

جلد سیم از کتاب ویم ناسخ التواریخ و در وقایع اقلیم

۳۶

خط سبزه

انصاف سبزه
خط سبزه

انصاف سبزه
خط سبزه

بچنان روزی که سجد و محراب و غیره تشریف و چون محمد خدای و در رسول اکرم است فرمود ان الله افضن نبيه استاروا
 ه لنا فرئت بالامور و دعشنا عن حق نحن الحق به من الثابتين كما قد قرأنت ان الصبر على ذلك افضل من تقربك اليه
 لله بلهين و سفلين و ما فهم و الناس جد بوا عهد بالاسلام و الذين يفتنوا عن الحق و يفتنوا اذنى و من و
 بكنة اقل خلو قولى الامر قوم كما لو ابا في امرهم اجتهاد اثم انتقلوا الى دار الجوار و الله و لى محبوس سبيلهم و السع
 عن صفواتهم فبال طاعة و ذب و لبا من هذا الامر بسبيل ان يصبر على حوله و لا يفتن الحق و سببا و مرقا و نافع
 امر الله جعل الله لهما الله سببلا بعد ان باعاطا ائمتين غير مكرهين بن نضعان اما قد فطنت و
 جيبان بيد عهذ اميتك آدم عثمان زعموا و الله ما التبعة الا عندكم و فيهم و ان اعظم حجتهم لعل
 ارضهم و اناراض بحجة الله عليهم و عليه فيهم فان فاه و انا با فطهم ما اخر زا و انفسهم ما
 عتوا و اعظم بها غنمة و ان ابا اعطيتهم ا حذ التفت كفى به فاصرا الحق و شافيا ابا طيل
 ميگرديد بعد رسول خدای جماعت قریب حق از من بازگشته که در همه جهان خبر من مزار آن نبود من مکرستم که صبرترین ذلت نیکوتر از تفریق
 مسین و شتت آرا و سفکت مادت و مردم در اسلام روزگاری فراوان بزره اندوهین خدایا این وقت استقراری بحال میت و با نکه خدیشی
 پذیرد پس جماعتی امارت یافته و در امر خویش استوار آمدند و از جهان بشدند و در عفو سنیات و معذات ایشان توانستند طلحه و زبیر را بفرستند
 و حال که ایشان را خلافت قرابتی است مالى ما پی من پناهندند بر نعت بر یافته و مبارعت شناخته از من آنچه از در غبت با من سببت
 کردند بواجب طلب بر ایشان سد و کشت پستان خویش را بطلب لبین کشود اندوه عتی که برده بود و محو نمیشد زنده خواهند کرد و اسکه
 خون عثمان از دست آویز تیز و آویز کرده اند گوید با خدای که خون عثمان بر ایشانست و عقوبت آن مر ایشان را باید همانا بزرگتر حجت ایشان
 در ایشان است و من بخت خدا و امر او در حق ایشان شنیده ام پس اگر بازگشت کند بهره نیک باشد و سخت بزرگ می آید بهره ایشان را و اگر سر بر تانند
 با دم تیغ کار نخواهم کرد و کافی است آن تیغ نصرت حق و شافی است اهل حق از زخمست باطل چون امیر المومنین علی علیه السلام روز ستم تیراز
 قرانت حمله فراغت است جماعتی را بجهاد و غبت اقاها پس مردم بدین قصد کس اهدو کار کرد و ساحتی میفرستند و چند کس از طراست کاتبان و در
 چنانکه ازین پیش نیز بدان شایسته شد که بر کس در دیده حاضر بود و سخت سمیت آید که چند کس از سبزه و مبارزت با کسین میفرمائی کردند در حق
 اشترخصی حاضر حضرت شد و عرض کرد با امیر المومنین محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و حسان بن ثابت و سعید بن مالک و سعد و قاص و چند تن دیگر از
 از تقدیم خدمت بکسوی میروند و در غزیت مردم سستی می افکنند و منفعت خویش را بر صلحت تو مقدم میدهند و نیز صلحت خویش نگاه میدارند
 دست بازده تا بهوای خویش میروند علی و مودا کنش بهوای من بخود من تپنی و پیوم و آنرا که با من رفعتی نباشد مرا با او حاجتی نیفید شتر گفت
 اینجا که ما بدان اندریم بشرط موافقت شماست رود و مختلف این کرده موجب اختلاف کلمه و شتت آرا کرد و فرمان کن تا ایشان را حاضر کنی پس اگر
 خواهند و اگر نیکوچ دهند علی فرمود با مالک سجای باش و بد آنچه من میگویم پسند و میدار که تو مردم را چنانکه من و اعم ندانی و شناسی لاجرم شتر
 خاموش شد و لحنی کوفه خاطر گشت این وقت زیاد بن حنظله تمیمی برخاست و گفت با امیر المومنین قومی که در میان سپاه با کراه باشند نزد
 که برشکریان کار راه کنند ز لشکر شایگان چه بهره توان گرفت لشکر با مقام رغبت تقدیم خدمت کند و الا سجای سوید همه زبان آرد اگر فوز
 خویش جویند طراست تو خواهند است و الا دست بازدار تا حال خیال خویش میباشند و اندیشه خویش میافند این زمان معدوق خاص کامی چند
 پیش گذاشت و عرض کرد با امیر المومنین سو کند با خدای که بچسب چنانند تو نیست و مرقه خلافت خاصه و خالصه شتت لکن این قوم که از جهات
 ما بشمار میروند از مبارعت تو دوستی اندازند اگر خواهی که من ملازمت کاتب کنم مرا شمشیری ده که آنرا بکریان و دود لبی باشد و در میان حق

اعلام مردم
در بند بزرگ
جنگ

آنجا که کسین
آن اشک کسین
در خدمت با زور

بها بگو

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

و باطل سخن کند علی فرمود ای سعد از راه غلطی باش سخن بگفت مترش من با سمانان بجناب خدی و ست رسول گدایی گم گم از ایست
 در تقدیم خدمت کن و اگر در خانه خویشین میباش ترا هیچگونه کار فرمایم عمار را گرفت ای سعد آندم نکا بدار از امیرالمؤمنین شریف سخن
 کوی سنجابی ازین بوده سخن لب فرو بندیم درین وقت از ام الفضل و حشر عمار بن عبدالمطلب تا رسید بیکونه اما بعد امیرالمؤمنین بذکر طلحه و زبیر
 اتفاق عایشه بر مخالفت تو موافقت کردند و مردمان از محاربت تو با غایبند و باز نمودند که ما بخوایم عثمان بر ماستیم و اینک و سپه پیش
 و شمشه همانا تو جحش و خدو در جانب تر فرو گذارد و ظفر بره فرماید این را بر مردی دوه که هم او را ظفر نام بود و زبانی طلوع فصاحتی این داشت
 تیر قب و جمیل فرمان کرد و گفت اگر در پرتو شتری ناخیر کنی به بادیم و ازین پس امیرالمؤمنین بزرگ خرسند سازم و هم در وقت صد و نهار از
 سرخ او را عطا کرد پس کرد از صبا و صحاب شتاب گرفت و در مدینه این نامه با امیرالمؤمنین آورد علی علیه السلام مکتوب فرود خواند و محمد بن ابی بکر
 پیش طلبید و گفت شنیده باشی که خواب تو عایشه چشمه حدیث میکند سخن از نبی که ما را سوزانست آنست بیرون شده و دیگر باطله و زبیر را
 من مکالتش نموده و اینک جانب بصره گرفته با من از در محاربت بیرون آید و بر او آید محمد گفت با امیرالمؤمنین این خطی صحبت است بیچگونه
 اندوه نباید داشت خدو در ظفر میدهد و حضرت میفرماید و اگر مظهر شوی و دشمنان را کفر میکنی این وقت عمار یا سایر پیغمبرین شریف گفت پیغمبر
 اجابت این دعوت کن و بیج راه فرمای پیغمبر گفت یا ابا العیطان نیکوتر از آن کاری دانم و آن این است که بخانه خویش اندر شوم و در فرود
 بندم و سلسله جماعت بر چشم زخم ناکامی که امر بر من روشن کرده عمار گفت بیعت بعد از دانش ما بل شدی و بعد از پیشش اینا کشتی اینوست
 علی علیه السلام بر ایشان همورد او و قضیه است فقال يا ابا العيطان ما بقول لك الا عود فاني والله دائما بلبس الحق
 بالباطل فتموت بهم و لن يتعلق من الدين الا بما وافق الدنيا و جعلت يا مغيرة افاذ هو توفيق من يدخل اهل الجنة

فرمود ای عمار پیغمبر همواره حق را محض باطل است و ازین پذیرد که خداوند باطل نیارست آید نگاه فرمود ای عید و دستت باش که اجابت
 این دعوت موجب اصابت جنت است میفرماید امیرالمؤمنین اگر من و حضرت تو تقدیم خدمت کنم نیز طریق خیانت نخواهم رسانیم و در صحابه
 مغیره لو ان اللوم ينسب كان عبداً
 ففتح الوجه اعور من تعقيب كره
 فخذاء لقيت صاحبة التصيف
 من الاحشاء و المخصر اللطيف
 و راجعت الصبا و ذكرت لهنوا

میری گوید

فهوى من البلد الحرام فنهت
 بحد والزبیر بها و طلحة عنكرا
 ذئبان قادهما الثماء و قادهما
 بالرجال لراي امي قادهما
 ام تدب الى ابناها و وليها
 بتد الهوى كلاب اهل الخوئب
 بالرجال لراي امي مشنوب
 الجبن قاتما بها في منشوب
 ذئبان يكتنفاها في ادنوب
 بالوذيات لها ديب العقرب

زاهی گوید

كفهب عن بئرج فعصت
 قال لها في البيوت قوتي
 و اصحت للخلاف منبوعة
 فخالفه العقيقة الورع

سوی است

جکسیم از کتاب و نیم ناسخ التواریخ و در قایع افاکیم

و از پس برده پیشین و از کرده پنهان بمباش و خدای از مغضبت سخنان و اگر ترا بستم از خانه بر آوردند و سهر شهر سیکر دانند در میان پنا
 باز سوارند تا بخت تو محتمم شوند و بجزمت تو محترم گردند از آگاه کن و از نماند و نخواه تا با ایشان حرب کنیم و ترا باز جای برده از پس برده
 نشانما وقت جوانی زنی سعد فریاد برداشت که یا طلحه و یا زبیر شما خود را حواری پیغمبر خوانید و صاحب موقوف او داند سوگن باندی که سجا
 پیغمبر کردید حق او را دست باز داشتید و حرمت او را پست کردید من خود را از پس برده جای دادید و زن پیغمبر در میان چندین هزار مرد از پیش
 بدشتید مرا بگویند که پیغمبر زنده بودی و منادای که زوجه او بر این صفت بیرون آید بچکس او را پانچ نداد این وقت مردم بصره دو بهره شدند جمعی
 در خاطر میرفت که عثمان بن ماثق مقتول گشت و ایشان سخن خون او جویند و کردهی رعیت آن بود که طلحه و زبیر از طغیان و عصیان بیرون
 شدند و در جمیع خلافت بیعت علی را شکستند و بجایش پیوستند با جمله بر کس بهوائی ل خویش با اندازه فهم خود خیالی میبختند از زین پیغمبر
 تا گاه این سپاه عثمان بن حنیف مردی بیرون شد بنام حکم بن حمله و بر سر کزیر و طلحه حمله افکند از نسوی نیز مردی اسب برانخت و با او
 در او بخت و این وقت سواری از پس سواری و پیاده از پی پیاده بجیکند و دو دو میدان در پیشند و در هم افتادند چند که حرب خضر را گرمی باز
 افتاد و صغیر و کبیر کار کارزار رفتند و کوه سیاه بر خاست و روز روشن را قیرون ساخت مردم بصره نیز از نام و درنگ آن کردند از نو
 تا گاهی که آفتاب کوه شست باز استیروا و از رواج دشت و سینه سهام مرگ آماج بود چون تاریکی جهان را قیرون ساخت بر دو لشکر دشت
 از جنگ باز شد طلحه و زبیر لشکر گاه از خیزه بگورستان بنی ازین بردند و در آنجا فرود شدند و عثمان بن حنیف کوشاکش پیش ایشان
 و روز دیگر با مدد حاضر میدان شدند و از دو سوی رده بر کشیدند و در هم افتادند و از یکدیگر کشیدند و بجاکند از خندان روز نیمه رسید این وقت
 عایشه فرمان کرد تا منادی میان برو سپاه آمد و نذر داد که ای یمانان ام المومنین میفرماید که دست از قتال کشید و یکدیگر را کشید من بر
 فتحه انجیزی و خون ریزی نیامدم تا کار با اصبواب و سلاح کم و مردم را بفرزد و قلاح رسانم لشکر دست از جنگ باز شد و در جا
 بایستادند تا گاه عثمان بن حنیف را پیام کرد و مصالحت و مسالمت دعوت فرمود عثمان پاسخ فرستاد که با تو بطریق صلح نرویم الا گاه
 که طلحه و زبیر از خویش برانی چه ایشان نکرند بزرگ روین افکندند با علی بیعت کردند و بیعت بشکستند و زوجه رسول خدای از پیش روی لشکر
 شهر شه کوچ دادند عایشه گفت ایشان که نیز از بنیم شیره اشتر بیعت کردیم تا ز در رضا و رغبت عثمان گفت سخن که بکنند تو ای عایشه دیده
 بنودی و ندانی من بودم و نیکنم عایشه گفت من کس به نیزه میفرستم و از مردم مدینه باز پرسیم تا حق از ما بصدید آید سخن بر این بخت اندک
 سندیان یکدیگر را خیمت فرستاد عثمان بن حنیف را لاماره و بیت المال ابدار و زکوة و صدقات را از خاندان ما گاه که پیغمبر مدینه باز آمد اگر
 و نیز سخن بصدق کرده باشند عثمان بن حنیف شهر بصره بدیشان گذارد و بیرون شود اگر عایشه ایشان را بیرون شدن فرماید پس بننگی
 نامه کردند و کعب بن اسود را سپردند و او را کسب مدینه داشت چون این خبر علی علیه السلام بردند که زبیر و طلحه میگویند ما از بنیم شیره اشتر بیعت کردیم
 و بدل بیعت کردیم و رغبت داشتیم اگر چه روی این کلمات باز است لکن طلحه از مفاد این حکم بیرون نیست فرمود تو عجم آتاه قد با بیع
 پیدا و لکن بیایع بقیه فقد اقر بالبیعة و اذعی الویجة فلبان علیها یا من تعرف و الا فلقد دخل فیما
 خرج عنه و جمله میفرماید و اریه بیعت کرد و دعوی دار شد که در دل بی غیبت بودم پس باید بر این معنی محبت روشن یارود و گاه
 ما خودت در آنجا از آن شخصی بودی عثمان بن حنیف بنیکونه کتب کرد من عبد الله علی امیر المؤمنین بنی عثمان بن
 حنیف ما بعد فان البیعة عاهدوا الله ثم تکتوا و توجهوا الی المصرونه و ساقم الشیطان لطلب ما لا یرضی الله به و قاله
 اشد باسا و اشد تنگیلا فاذا قدموا علیک فادعهم الی الطاعة و الرجوع الی الوفاء بالعهد و الی الشاف الذی فی رؤیا
 علیهم فان اجابوا فاحسن جوارهم ملا و اعندک و ان ابوا الا التمسک بحبل النکث و الخلاف ما جزم الخلاف

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ وَكَانَتْ كِتَابٌ هَذَا إِلَيْكَ مِنَ الْوَدَّاءِ
 وَأَنَا مُجِلُّ السَّبْرِ إِلَيْكَ إِن شَاءَ اللَّهُ وَكَتَبَ عَبْدُ اللَّهِ
 بْنُ أَبِي ذَرٍّ قَيْسُ بْنُ سَلَمَةَ وَتَلَّحْتُهُنَّ وَجِلْدٌ مِثْرًا بِإِجْمَاعِ سَبْعِينَ مِنْ بَنِي سَبْتٍ وَطَرِيقُ بَصْرَةَ كَرَفْتُهُ بِمِثْرٍ كُنُونِ زَارِدٍ
 اطع بیرون شد چند که در نزد تو باشد نیکوئی میکنی و اگر نه سخنان سعادت آید ایشان فرقیه سوز تو خود دره بینه بودی و مگرستی که
 طلحه و زبیر تمام رغبت سعیت کردند هم اکنون در بصره میباش تا من تجلیش کرده بصره آمدم و آن موعده از انداختن کفم و از نسومی بدن
 کعب بن اسودناه عایشه را بینه آورد و آن مکتوب بر محاصر و انصار بخواند و گفت بگوئید طلحه و زبیر بزرگتر است سعیت کردید یا برضا
 و رغبت بودند کسی اورا و قعی نمیکند است و پانعی نمی است سادات بن زید که هم ز طارست کتاب عن و تقدیم جهاد و تعاهد و زید است
 از بیم شیره شریعت کردند سهل بن جعفی که از جانب امیرالمؤمنین علی در مدینه خلیفه داشت گفت از دست کنایه بدین دروغ زرا مسلمانان
 برخاستند و اسامه را بر زیر پای در سپردند و از او ان سرگردنش بگوئید و خواستند تا او را بکشند صیب بن مهران و ابویوب و محمد بن مسلمه
 برخاستند و تمام زحمت اسامه را از دست مسلمانان بستند و با او گفتند این چه پیوده سخن بود که کفشی جماعت را آشفتی و ما از بیم جان نوبت
 بدروغ تعبیه کنیم و تراب را باین کعب بن اسود از میان آن غنای خود بر بیرون افکند و طریق بصره در سپرد و خدمت عایشه نبوت حال کعب
 عایشه او را گفت هم اکنون عثمان بن عفیف از قصه آگاه کن و بگوی از بصره بیرون شو چه کشف قناد که طلحه و زبیر را خوشدل سعیت کرد و از عثمان
 گفت که ام مکتوب این محاصر و انصار از صدق بن سخن جمل گشته اگر کعب رسول است دروغ زن نباشد اسامه منافق را چه خطر باشد که خبر
 سعیه کبریم فضلا علی بد امیرالمؤمنین علی را مشور فرستاده که ازین شهر بیرون نشوم تا ابوالشکر میرسد کعب از عثمان با آمد و عایشه را خبر از
 طلحه و زبیر در اندیشه شدند و گفتند اگر کار بصره بکیر کنیم زود که علی ابوطالب رسد و کار با صعب فقه پس تیغ بشنویم که زود نمیشد اصحاب جانان
 از شکر بیان کردید صاحب عثمان تا حسن بردند و نخت بر در کوشک حله بردند و چهل تن از حارسان عثمان را با تیغ در کذا اندند و او را ما خود آ
 در کوشک بر آوردند و از آنجا بدلا ما را حاشن کردند و چهار صد تن از شیعیان علی علیه السلام را گردن زدند و بیت المال امضی طاعت
 باز جای شدند و روز دیگر کار بصره را بیکر کردند و شهر را بیکر و تحت فرمان آوردند و خواستند عثمان بن عفیف را نیز بر بکرید عایشه گفت عنا
 مردی سالخورده است و در آن صحبت پخته کرده است و او را بنا بیکشت چون خون او را سفود شد طلحه و زبیر فرمان کردند تا بی شصت عثمان
 پاک بستند و موی او بر نیز بجای گذاشتند آنجا بشن دادند و گفتند بصره را بنحوی میسر و عثمان بد اسحال از بصره بیرون شد علی مسافرت کرد
 نیز یک علی علیه السلام آمد و کس او را نمی شناخت گفت من اینک عثمانم و از بصره میسریم امیرالمؤمنین در مرو از نزدیک پیبری سا بخورده بر می
 و جوانی امر آمدی با بجمه چون طلحه و زبیر از کار عثمان و سب طاعت لئال سپردند و زود بکرید آمدند و مردم را بجمه کردند و برودن با اتفاق بر
 سعود او اند و خطبه کردند گفتند جماعت شما محل و مکان عثمان بن عفیف را نیکو است نباید مکن عمال او دست بستم بکجا اند و مردم را بزرگ
 ما ازین روی از وی افسه شدیم و خود سعیم او را زحمتی رسانید تا نبوت ما نبست که مردم بشویدند ولی خواست او را بکشدند و کشتگان و عالم
 بودند واجب میکند که ما خون او طلب کنیم و قاتلان او را بکشدیم صاحب انیم طلحه و زبیر بر سر پهلوی پهلوی بودند چون طلحه کلمه کفشی بصره صدق فرمود
 و اگر زبیر سخن کردی طلحه بر من ساحتی تا کاه مروی از میان گروه بر پای خاست و گفت یا طلحه تو از بصره فراوان سوی مکتوب کردی
 و از عثمان فراوان قبایح و مشالبت کشی قتل او را و احسن شستی امروز فعل با زکون همی زنی و سخن دیگر گوئی همی کفشی طلحه عیسی حجت شست سخن
 در دمانش بخت زبیر گفت از من بشما مکتوب نیاید و از بصره مرقوم نمیشد و گفت تو اگر مکتوب کردی با کوفه ان کردی من سخن از
 در گفت زبیر قتل عثمان با کوفه ان موضوع داشت طلحه با بصیران سپهمنان بود و با او بکر باره طلحه آنرا خطبه زد و عثمان را بیک سب

سعد بن
 ذنون طلحه و زبیر
 بر عثمان

جلد سیم کتاب دوم تاریخ التواریخ و وقایع افاکیم

۴۱

و علی نامها کتب است. وقت مردنش حکم فرمودند بعد از تقصیر حجت و گفت آرم نگاه دارید شهادت با علی سعیت کردید و متناقح محکم بستید و محمد
 بشکستید و بجای که حق حجت و طاعت او را بگذارد زبان بشاعت کشوده اید و علی را عیب بگویند این صفت کجا میگویند بنور علی
 در کار یک سگ و می خنثی شده و دل و عهده می نغز موده از کجا دانسته که او گویند و کیش و نه ستوده کار است چون سخن چنین نشیب آورد مردم
 سنجیدند از جای ضعیف کسی دزد و تیغ برکشیدند از نسوی از بنی عبد القیس هر کس بود بر پای خاست او را با حسن کشت و با کما در هم افتاد و طلحه که
 میرود که در پایان سخن علی از خلیفه خلع کند و خویش را خلیفه خواند در چنین فتنه آنچه در یک نتوانست کرد با اتفاق نیز از بنی سیه شده
 دارا لاده پیش از او در حال بیت المال در کج بود و آنچه یافت بر مردم بخش کرد تا نیز یافت آنگاه حکم طلحه و زبیر عوانان کوی و بازار عبور می دادند
 و هر کس از بصره بقصد قتل عثمان سفر نموده بود چند که یافتند بکشیدند و طلحه و زبیر دیگر باره مسجد آمدند و از مردم بجز ابی المونیین علی حجت گرفتند
 تا در دادند که ای مردم بایند که عثمان علی کشت و خون عثمان را از علی بابت حجت این وقت حکیم که در بصره شجاعت و مردانگی و سماعت از آن که
 همانند داشت با مردان و فرزندان و گروهی از بنی عبد القیس مسجد آمد و فریاد برداشت که ای طلحه و زبیر بیعت علی بشکستید و در خدای عاصی شدید خانه
 پیغمبر احمق است که دید و زوجه رسول خدای را شهرت از پیش روی لشکر کوچ دادید و هنوز نیز نشدید اکنون مسلمانان از آنند خود کافر و مردم میجو
 چون حکیم قتیله بزرگ بود در مسجد بر او دست نیافتند اینجا بگفت و خویش را از مسجد بیرون انداخت طلحه و زبیر نیز از مسجد بیرون شدند و مردم خویش را
 بمقامت حکیم فریاد کردند از دور و جنگ پیوسته شد و بسیار کس کشته گشت تا گاه مروی جلدی کرد و شمشیر زانوی حکیم فرو آورد و چنانچه پای
 حکیم باندک پوستی و تخته گشت حکیم هم در آن حال تیغ بر کون آمد و زد و او را در انداخت و کجا بکشد و کس را برید هم در وقت آنش صرخت با
 زدن گرفت و حکیم با شهادت از مردان و فرزندان او شهادت یافتند و دیگر مردم را قتیله او هزیمت شدند و از بصره هجرت کردند و بصره از بصره طلحه و زبیر
 خالصه شد این وقت بشهر ناما محاروان کردند که ما چنین کردیم شما نیز چنین کنید و ما خون عثمان را از علی میجویم شما نیز میجوید و ما را بده کنید و بگویند نیز
 کسین و شمشیر و کتونی افتاد نمودند که بعد از شکر فرست که ما را با علی ابوطالب جناب یاد کرد و عایشه زید بن صعصعان که در کوفه مروی نام بود
 نامه فرستاد و او را نیز خویش طلب فرمود از کتاب او را وقتی گذشت و بسج سفر کرد تا نزد علی شود رسول عایشه باز آمد و ایخبر باز آورد و کراوه ها
 او را محبوب کرد که من ترا خواستم و تو نیز علی میروی اکنون که سخن من نمی پذیری و بنزد من نمی آئی بجانب علی نیز مرو و در خانه خویش میمان
 زید در پاسخ نوشت که ای عایشه ترا خدای فرموده است که از پس نهشین و خویش را با مردان آشکار کن و مرا فرمان کرده است که سلاح جناب
 بر خویش تراست کن و میدان مردان بیرون شود و چند که توانی در راه و تن از جهاد توانی مجوی اکنون تو کار من نمی کنی و کار خود مرا فرمائی
 با بجه طلحه و زبیر که همیشه که این سبب شهر و بلد ایشان را زد و میسرید و مردم بصره نیز شتر دل با علی در جهان برایشان آشفته گشت که خویش را در کاری
 بزرگ انداختند و رانندند لاجرم مسجد آمدند و مردم را خطبه کردند و گفتند اینجا عت اینک علی ابوطالب ذی قاری جای کرده و شکر در هم می
 ما از وی ایمن خواهیم بود اکنون ما را بر سر راهیاید ما غافضه بروی اختیار کنیم باشد که مردم از وی برانیم همگی ایشان را پاسخ دادند و بر گفت
 ای مردم شما من بیعت کردید که با علی بزم دهید اکنون که وقت رسیده است نصرت نکنند همچنان مردم خاموش نشدند و چیزی نگفتند
 گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم این همان فتنه است که مردم اندران بحیرت شوند و شایسته خیرت زده اید و درین ایام که طلحه و زبیر
 بصره را تحت فرمان کردند هر یک طمع داشتند که با مردم نماز گذارند چه هر یک در آرزوی خلافت بودند عایشه از بهر آنکه رفع شاقه شود
 فرمود و کرد و بعد از بن زبیر با مردم نماز گذارند و کرد و کرد و محمد بن طلحه تا خسیله معین شود

قتل حکیم از صاحت طلحه و زبیر

در بصره

نزل علی سلام در منزل ربه برای تجنیر لشکر و اجتماع عسکر
 فرمود و کرد و بعد از بن زبیر با مردم نماز گذارند و کرد و کرد و محمد بن طلحه تا خسیله معین شود

نزل علی در بصره

چون امیر المومنین علی بدانت که طلحه و زبیر از راه و بیراهه در کد شمشیر و بخار بصره رسیدند طوفان داشت که ایشان را در بصره نرونی بدست نمود

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

فراهم آید و با این قیل سپاه که لازم رکابت دفع ایشان توان داد پس در منزل بده لشکرگاه فرمود و کسب نیکو خستاد و سپاهی انجمن
 بملازمت رکاب حاضر شوند بعضی از مردم بدین گفتند ما علی الصیحت کردیم که دوستان شما نازده نگذار تا اینجا بروی راست بایستد از پند
 و خویشین با در مصعب انکند و در اعزاز حرکت مساحت کرد در اینجا علی علیه السلام از مردم بدین برخیزد خاطر شده و در آن روز گفت کوفت
 بجله زبان پس که امیرالمؤمنین علی را در آن بده فرود شد و قصه بصره بدست قتل حکیم بن حمزه رسید در میان جماعت برایش فقال الله
 انا في خبر منقطع ونبأ جليل ان طلحة والنهرو وردد البصرة فوثقا على عاملي فصر باه خيرا ما نجا
 وتوكل لا يدرى ايجي هو ام مهيت فقال الصالح حكيم ابن جمل في عده من رجال السليبين الصالحين
 لقول الله مؤمنين يتبعونهم ما ضمن على حتمهم وقتلا السابقه خزان بيت المال الذي للسليبين فلو ضم صبرا وقتلوا خذوا
 چون امیرالمؤمنین کشته شد که طلحه و زبیر و جعفر با مشن کردند و حکیم بن حمزه و جماعتی از مسلمانان را بعضی محبت و فدیت کشید و کردی
 دست بکرون بسته کردن زود مردم بهایای بگریستند نگاه امیرالمؤمنین بست برداشت و گفت اللهم اخير طلحة والزبير خيرا
 القليل الفاجر والفقير الغادر ايش نزاب عای بدیاد کرد و هم این کلمات را در حق طلحه و زبیر فرمود و فرمود جو ابجر زن حرمه رسول الله کما
 نجر الامة عند شرا تو ما متوجهین ها الی البصره فماتت اهلها في بيوتها و انزلها حابس رسول الله لها و لغيرها في
 حبس ما ميتهم جعل الاوقاف الطاعة و سمع بالبيعة طائفا غير مكره ففقدوا على عاملين بها و خزان بيت
 مال السليبين و غيرهم من اهلها فقتلوا طائفة صبرا و طائفة غدا فوالله ان لو لم يصبوا من السليبين الاخذ
 واحد ما متهمدين لقتله بل اجرم جنة محمد بن قتل ذلك الجحش كله اذ خضروه فلم يتركوا و لم يبد ففعلوا
 بلسان ولا يدع ما اقم قد قتلوا من السليبين مثل العدة التي دخلوا بها اهلهم ميفرايد طلحه و زبير عايشه زينت
 بائسک بصره کوچ دادند که کنیرکی را از بهر بیع و شری کوچ و بند و زمان خود را از پس پرده باز داشتند و پرده کی رسول خدیو از بهر انجام کام
 خود با شکر می بیرون آوردند که تمام غیبت با من بعیت کردند نگاه چمان شکستند و عثمان بن صفی حارسان بیت المال و جماعتی
 از مسلمانان تا مشن بر دزدیدن همی راست بکرون بسته کردن زود و فوجی را بعد و حیلت بستند سوگند با خدی که چهره و جنبانی بیجا
 قصد قتل مکتب از مسلمانان کردند خون ایشان بر سن حلال بود چه بجله حاضر شدند و هیچکس دست زبان و منع زبان از وی نکرد و با کشته شد
 از مردم بصره شماری یکشکر با عایشه اندر بصره شد و باحت خون ایشان که بر نه بهر قتل مکتب و دوازده است که انجماعت با علی اردین ساز
 بودند و آنکس که با علی حرب کند با خدیو رسول محارب باشد و قتلش واجب آید بجله نگاه که امیرالمؤمنین علی ازین کلمات پیروان صحبت محمد
 جعفر بن ابیطالب محمد بن ابی بکر مردم کوفه بدینگونه مکتوب کردند من عبد الله علي امير المؤمنين الى اهل الكوفة جنة
 الانصار و ستام العرب اما بعد في اخيركم عن امر عثمان حتى يكون نعمة كعبان ان الناس
 عليه فكنتم رجلا من المهاجرين اكثر استعنا به و اقل عناه و كان طلحة و الزبير اهلون سريها فبدا الوجه
 و ارق حذرهما العنهف و كان من عائشة فبفلك غضب فابيع له قوم قناوه و بايعي الناس غير منكر
 و لا مجبرين بل طابعين مختارين و اعلوا ان دار الهجرة قد فلتت باهلها و قلعوا بها و جاشت جنبس الرجل
 و قامت الفسنة على القطب فامر عمو اسي اميركم و بايرو واجهاد عدوكم و انشاء الله
 خدعه نکلمات پارسی پس می آید مفریاد مردم کوفه شام شرف انصار و فضل عربید من شمار چنان زکا عثمان که هم که اصفاقی آن
 کم از بصره نباشد بهمان مردان کردار استوده عثمان ناز و طغنت و شفت بیرون شدند و س فرزان ریخ مردم که او را از بخار خویش کردیم و برضا

خطبه امیرالمؤمنین

مکتوبه مردم کوفه

بسم زیناب ویم ناسخ التواریخ در وقایع قائم بعه

مسلمانان بازدارم و طلحه و زبیر در مدت کوتاهی و شتاب غلبت بودند و مردم را در قتل و تخریب میفرمودند و عایشه نگاه بروی خشم گرفت و چنانچه
 ساخت قتل او شدند و او را کشتند نگاه مردم برین گرد آمد و تمام غضب با من جمعیت کردند و انسته باشند که اندر میز خطیبی بزرگ پدید
 و منتهی بر پای خاست طلحه و زبیر آهنگ فتنه و فساد میروند شده اکنون بسوی من شتاب گیرید و جادو دشمنان را جلدی بسزای جبار
 و چنان بجانب موسی شعری که از قبل امیرالمؤمنین حکومت کوفه داشت صحبت تا ششم بن عتبه بن ابی وقاص بن نیکو نامه کرد من عبد الله
 عَلِيَّ امير المؤمنين الى عبد الله بن قيس اما بعد فايت قد بعثت اليك هاشم بن عتبة ليخص الي
 من قبلك من المسلمين ليتوجهوا الي قوم نكوا بهي و قتلوا بهي واحدا وافي الاسلام هذا الحد العظيم
 فا شخص بالثايس الي معه حين تقدم عليك فايت لم اولك المصرا الذي انت به و لم اولك عليه الا
 لتكون من اعوانى على الحق و انصاري على هذا الامر و السلا ملامه سخن این است که ابو موسی را منی داشت که من ترا بگفت
 کوفه دست یازد و هشتم که مرابار و باور باشی هم اکنون مسلمانان را از انجمن کن و بسوی من فرست تا با آنان که بیعت من نباشند و شتت که بشند
 رزم دهند و ایشانرا بگردار خویش کفر کنند چون سفیران علی علیه السلام طعی مسافت کرده وارد کوفه شدند و مکتوب امیرالمؤمنین را برسانید
 ابو موسی سر از فرمان بر تافت و مردم کوفه را از پذیرفتن فرمان منع فرمود و گفت ای مردم اگر کار انجمنان خواهید ساخت و طریق آخرت خواهید پیو
 بجای باشید و ملازمت حبش علی اختیار کنید و اگر از آخرت چشم پوشید و در طلب دنیا میکوشید بیرون شوید و ما ششم بن عتبه پیام کرد که دیگر
 از انیکو سخن کن مردم کوفه را بشکر گاه علی دعوت نمائید که بی فرایم ما سرست بر گیرند و اگر نه در زدن انجمنان است باز در زمان وقت خواهی علی بن محمد
 از قبیل بنی عبدالغری بن عبد شمس مالیکه برادر شمس علی بن عدی ریشیان علی علیه السلام بود و ملازمت رکاب امیرالمؤمنین داشت طریق از
 کرده این شعرانشاد کرد

بسم زیناب
ابو موسی

لَا هُمْ فَاعْفُرْ عَنِّي جَلَّةً وَ لَا تُبَارِكْ فِي عَقْبِي حَلَّةً اَلْحَيْفَةُ بَنُ عَدِي لَيْسَ لَهُ

با بگله ابو موسی ششم بن عتبه یا بشکوه نیم داد سائب بن مالک الشعری گفت ای ابو موسی امیرالمؤمنین علی طریق مخالفت سپار و فرمان آورد
 سخن سائب نیز وقتی نگذشت با محمد بن جعفر و محمد بن ابی بکر گفت سوگند با خدی که بیعت عثمان بزمت علی و بر کردن من و شما و دیگر مردم
 ثابت است اگر بایز و مقاتلت بیرون شد سخت با قاتلین عثمان قتال دلاجرم ایشان بر ابو موسی خشم گرفتند و از نزد او بیرون شدند
 بحضرت امیرالمؤمنین مراجعت کردند و خبر باز دادند و ما ششم بن عتبه نیز خصوصت حال امیرالمؤمنین مکتوب کرد و آن نامه را بصحبت محفل بن خلیفه کرد
 از طعی بود انفاذ داشت چون محفل بن خلیفه در به تمام حضرت سلام باز داد و عرض کرد ای امیرالمؤمنین سپاس خداوند را که حق او را بجای خود سپرد
 و آن مردم که از خلافت تو بر طریق مخالفت میروند مانند انقومند که از نبوت محمد بگراهند بودند و با او از در مقاتلت بیرون شدند و کینه
 ایشانرا موجب هلاک و مار ایشان ساخت سوگند با خدی ما وصیت رسول خدای را در حق اهل بیت او فراموش نکنیم و در رکاب تو در هر محفل
 و موقعی رزم بسیم و از جان و مال نیز بیزیم و ما ششم بن عتبه را تسلیم داد امیرالمؤمنین او را رحمت گفت نزدیک خود نشستن فرمود و نامه را با
 تا سر کران گشت نگاه فرمود ابو موسی چگونه با منی عرض کن من برگزیدی امین شوم و چنان دانم که اگر ناصری معینی بدست کند در خصمی
 بر پای شود علی فرمود من نیز از این فوایح ندانم و بی خودم و از عمل ما ز کم استرخی نبود که مردم کوفه حکومت او را خاستارند و جز او را نهند
 اینوقت علی علیه السلام عبد الله بن عباس و محمد بن ابی بکر را طلب نمود و صحبت ایشان دیگر باره ابو موسی را بشکوه مکتوب کرد من عبد الله
 عَلِيَّ امير المؤمنين الى عبد الله بن قيس اما بعد ها بن الحانك باعاض ابراهيم قوا لله ايت كنت لا ربي
 ان بعدك من هذا الامر الذي لم يجعلك الله له اهلا ولا جعل لك فيه نصيبا سمنك من ربي امري

بسم زیناب
ابو موسی

والانذار

کتاب جمل از کتب سیر المومنین علیه السلام

۵۲
ابو موسی

معلم نموده علم اوله فی استقامت کار او خداوند کردگار است چون حاضر حضرت او شوی از شک شبست بر آید بوسوی شهری چون این است
 بشیند بیناک شد که با مردم با جانب علی کوچ دهند برخاست و بر فریب خود داد و گفت سپاس خداوندی را که تفرقه ما را بوجود محمد مجتمع ساخت
 و ما را بعد از سعادت مسارت دوستان آورد و خون و مال را بر یکدیگر حرم ساخت **كَانَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم**
بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ وَتَذَلُّوا إِلَى الْحُكْمِ لَنَا كُلُوا مِنْ ثَمَرِهَا إِذْ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ و نیز خدای فرماید **وَمَنْ**
يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مَعْدًا فَجَزَاءُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَكَلَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا
 آن مردم از خدا بر سید و سلاح جنگ بگیرند و با برادران خود صرب می خالید ای کوه که اطاعت خداوند کنید و سخن را گوش دارید شما صحرای
 و لجه مضطرب و پناه خانقین خوا سید بود همانا شمار علی بو طالب طلب میکند که با ما در خود ام المومنین عایشه و حواری رسول صلوات الله علیه بر سر قرار میدهد
 با آن مسلمانان که با ایشان کوچ داده اند از زم آغازید من از شما این نیستند را نیکو دانم و بر شما ترسم که با ما از زمین باخیزد و مسارت بیرون شود
 و ما را و هلاک کرد و چنان نیاید که کوفی گوش بر سخن رسول خدای ارم که وی زمین خسته باو میکرد و میفرمود اگر درین فتنه خسته باشی نیکوتر است که نشسته باشی
 و اگر نشسته باشی نیکوتر است که ایستاده باشی اگر ایستاده باشی نیکوتر است که روزه باشی ای مردم شمشیر را اندر بکنید و نیز از مردم شکسته و پیکان
 بر کشید و زه کمانها را بر تیر و قرش با بیم گذارید تا اصلاح کار خویش کنند و نیک بدو منگیز ایشان باشد و شمار ازانی و ضروری نرسد اکنون شطرنج
 نصیحت بجای آوردم و بسپارید چینی و خدی یعنی نغمه مردم شایند من پذیرد و حصیان مورزید تا در آتش این فتنه نوزید چون سخن بدیدم آرد و عاقبت
 بر جنت و گفت ای بوسوی تو از رسول خدای این شنیدی گفت شنیدم اینک دست من با پنجه کفتم و جنبه است عمار گفت اگر سخن بسته است
 اجابت این حکم بر دستت است در خانه خویش جای کن و در بروی خویش بچکانه بنده خویشین را در فتنه شکن ای من گویم که رسول خدای می
 بقال آنکسین فرمان کرد و ایشان را یکس بر شمرد و انگاه فرمان بقال قاسطین داد اگر نخواهی بر این سخن قانع شویم و کولان ارم اکنون خنک
 کفنی دست تو در پند این سخن است دست خویش ملاده و دست بوسوی گرفت و گفت **عَلَى اللَّهِ مِنْ غَالِبِهِ وَجَاهِدْهُ وَدَسْتُهُ**
 بکشید و از منبر بریزد و در این وقت حسن علیه السلام سبرانی که از پیر المومنین کرده بود دستها یافت ابو موسی بدو الاماره مراجعت کرد و روزی که
 مردم در مسجد انجمن شدند و حسن علیه السلام حاضر شد و روی مردم کرد و حمد خدا و درود رسول پای بردیم **قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا جُنَّا**
نَدُّنَاكُمْ إِلَى اللَّهِ وَإِلَى كِتَابِهِ وَسُنَّةِ رَسُولِهِ وَإِلَى آفَافِهِ مِنْ تَقَعُّهُ مِنَ السَّيِّئِينَ وَأَعْدِلْ مَنْ تَعْدِلُونَ وَأَنْفِلْ
مَنْ يَفْضِلُونَ وَأَوْفِ مَنْ تَابِعُونَ مَنْ لَمْ يَبِعْهُ الْفَرَانُ وَلَمْ يَجْعَلْهُ الشَّيْءُ وَلَمْ تَعُدُّ بِهِ السَّابِقَةَ إِلَى مَنْ قَرَّبَهُ
تَعَالَى إِلَى رَسُولِهِ قَرَابَتَيْنِ قَرَابَةِ الدِّينِ وَقَرَابَةِ الرَّحْمِ إِلَى مَنْ سَبَقَ النَّاسَ إِلَى كُلِّ مَأْتَرَةٍ إِلَى مَنْ كَفَى اللَّهُ بِهِ
رِسْوَلَهُ وَالنَّاسُ مَتَخَذُونَ فَقَرَّبَ مِنْهُ وَهُمْ مُبْتَلَا عِدْوِكَ وَصَلَّى مَعَهُ وَهُمْ مُشْرِكُونَ وَقَاتِلْ مَعَهُ وَهُمْ
مُتَهَيِّئُونَ وَبَادِرْ مَعَهُ وَهُمْ مُجْتَمِعُونَ وَصَدَّقْهُ وَهُمْ مُكَذَّبُونَ إِلَى مَنْ لَمْ تُرَدَّ لَهُ رَابِعَةٌ وَلَا مَكَانًا
لَهُ سَابِقَةٌ وَهُوَ تَأَلُّكُ النَّصْرِ وَبَدُّ غَوْكُمْ إِلَى الْحَقِّ وَبَا مَرُكُكُمْ بِالْبَيْتِ
إِلَيْهِ لِيُؤْزِرُوهُ وَتَضُرُّهُ عَلَى قَوْمٍ نَكَثُوا بَيْعَتَهُ وَقَتَلُوا أَهْلَ الصَّلَاحِ مِنْ أَصْحَابِهِ وَمَلَأُوا بَيْعَالَهُ
وَأَنْتَهُوْا بَيْتَ مَالِهِ فَأَنْتَهُوْا إِلَيْهِ وَجِئْتُمْ اللَّهُ فَرُّوْا بِالْمَعْرُوفِ وَأَفْوَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاحْضَرُوا
بِمَا يَحْضُرُ بِهِ الصَّالِحُونَ فرمود ای مردم ما شمار بوسوی خدا و کتاب خدا و سنت رسول خدا بخوانیم و بوسوی آنکس که عاقلتر از او کس
 نیستند و فاضلتر از او نشا خدا و با وفات از پیر کس است که با او بیعت کنید و کسی قرآن کوه فضایل است و سنت و بیعت طرفیت است
 خداوند و با رسول خویش است بدین و عاقبت مردم مقرر داشته بوسوی کسی خوانیم که در خصایل خیر زودم پیش گرفته و از سواغ شرع رسول خدا را نگاه

خطی است
از بوسوی

خطی است
حسن علیه السلام

خطی است
از بوسوی

کتاب حمل از کتب امیر المومنین علی علیه السلام

زبان در گش در مردم مصر را در قتل عثمان برنجی و خون قوی بجا که برخی مردان از بهر تنه جوانان بدین شهر آمدی و تمهید کاری فرمود
 میکنی و بر امیر شورا با کتب مینویسد آن تنبی را بیم داد و بر جا میقم آورد بوموسی که باره آغاز سخن کرد و گفت ای مردمان امروز
 ابتلا و فتنه است و دین از خویش و طلب سلطنت و جفا بخیری بیرون شده اند کی علی و آن دیگر طلب است اگر کار آنگهان خواهد
 بنحای خویش از شوید و در فرزند کنسید و اگر در طمع جاه و مال باشد عدد جدان قال که در این جدان قال آنوقت بیست کرد که
 شمار احصا در دزد و پامال ما رو بلاک ساختند که امی ابو موسی این چه صلیت و حدیث است نه آن حضرت علی رضت گفت که
 شاد و تحت بیعت عثمان نبودید چرا که آن عمل نکردن فرود هشتین داد و کند کند که کس گفت تحت بیعت محمد بن ابی بکر مسخت باید داد
 حق بیعت عثمان کرد و شدگان در اکیفر نمود آنگاه در تحت بیعت یو کس شد پس و بی عمار را مکرر گفت ای ابلیقطان کلام تحت
 بیعت عثمان بشکستید و خون و برنجید گفتند بهر آنکه خون مسلمانان بخیری شمرده بیت المال مسلمین را بر خویشا و دین خود بخشید
 و بی امیر برگردن مردم سوار ساخت و سیامع و عمار مسلمین را حاضر از ایشان پیوست گفت که ما عمار از تو گفتی عمار گفت من نمیترسم
 لکن بر شتر او افسوس بخورم حسن علیه السلام گفت ای ابو موسی چند مرد از حضرت مانع میکنی و در کار دین فعل باز کوه منبری مرد در روزگار
 فتنه است حق باطل مانده است صیاب است که کس در خانه خویش نشیند و اگر او بکس نماند شود از با او دست باز نگیرد لکن خویش
 نشود و بر طرف محاربت و مضاربت نزد که ام المومنین هر چنین فرموده عمار را گفت عمار را چنین فرموده لکن امیر المومنین فرموده
 که مردمان که قدر او را فهمیدند با خدمت او کوچ و بی باطلی و بی کوی طریق مخالفت مناصرت و جسته از مسازت آغاز آنوقت بیستم بن
 مجمع العامری بر خاست و گفت ای مردم امیر المومنین را طلب فرموده و فرزند خود را طلب ناما فرموده فرمان پذیرید و بی باطلی کوچ و سید
 و بهر چه که در فرمان نیند پس قطعاع بن عمرو بخاست و گفت ای جماعت نصیحت من گوش آید و از احابت پشت گوش منخارید با
 درنگ است خدمت علی کنید و فرود بزرگ هم تنگ شوید و سخنان ابو موسی بخیری شمرده و نخستین کس منم که با خدمت او شتاب کردم
 آنگاه براد صمصعجهان بن صوحان که مردی با لغت میان و ذلاقت لسان بود بر پا ایست فرموده از آن خطبه کرد و گفت ایها الناس
 مردان از امامی است که درین سبزه دوستی عمل راستین بزرگ و پای خفته نشیند و او مظلوم را مظلوم است و در هیچکس با سپهرت و فرا
 علی نیست و عبادت و ذادت خاص است و سماعت و شجاعت مخصوص وی است امروز شمار اطلب فرموده تا حق باطل حد کند و کار خویش
 با مخالفین بکفر نماید و توالی مجویند و تمام غیب بسوی او گردانید حسن علیه السلام فرمود ای مردمان علی امام شاست و شمار آنوقت خبر
 اینکه او را نصرت کنسید تا امر خویش را بقوت شما باد عثمان فیصل فرماید و نخستین ایشان ازینند و در راه حق دعوت کنند اگر بنده سبزه است با
 و اگر فیصل امیر از زبان تیغ افتد با خدمت او شتاب گیرید و یکدیگر را نظاره کنید که عصبان یکس را بر دیگری رقم نخند آنوقت بیست و دوم
 و گفت ای مردمان این امیر المومنین بنو نیره و پیغمبر و جگر که شفا طمعه در شرسول خلاست امیر المومنین علی شمار چندن بزرگ داشته که فرزند خود را
 بسوی شمار سولی و ستاده تصفیر کیند جان و مال بکف نیند و بسوی او کوچ و بیست آنوقت عمار گفت ای ابو موسی تو بر هر حکمی که این بنبرم
 خاص امیر المومنین علی است اگر تو در تحت بیعت او بی هر مردم از حضرت او باز داری و اگر ازین بنبر فرود آیی آغاز آنسوی خبر با علی علیه السلام بود
 که مردم کوفه تریات ابو موسی در بوک کراهاده اند و از بیرون شدن و اهل کار کردن تقاعد و توانی دارند امیر المومنین علی مالک است و طلب داد
 و فرمود من شجاعت تو ابو موسی از عمل باز نکردم و او را بکومت کوفه دست با دستم هم اکنون بر دستت که بد آنجا شوی و شتاب آورد
 دفع دهی و مردم کوفه را حاضر شکرگاه سازی عرض کرد یا امیر المومنین من نیز دانسته ام که سورت آنستند ابو موسی خبر با اب شمشیر شاکسته نشود
 و در ساعت بر شست و تمجیل و تفریب علی طریق کرده بود که فرموده و بهر جا در کوی بازار عبور میداد شتابان خویش را فرخوش میخواند و میگفت

نقشای
ابو موسی در
مردم

کلمات
من بن علی
عده اول

ز صد بیستم
مجمع

زین
بند بن عمرو را
بوست

خواجه
ابو موسی
ایضا

جلد سیم از کتاب ویم ماسح الموابیح و در و مایع العالمیم

تا بدو الاماره که نشین ابو موسی در آنجا بود چنان که از راه میرسد بانگ بر غلامان ابو موسی زد که از سرای سلطان بیرون شوید که غنچه حساب
 در مسجد آمینه است آنگاه که باز آید و اجازت فرماید شتر را همی آید در دست بود بر آورد و بر دو چند سر ز غلامان ابو موسی بگفت
 غلامان جانب مسجد گرفته و این وقت بود که ابو موسی ز غنچه حساب رفت و رفت مردم را با خدمت علی کریمه خاموش نشسته بود و سخت
 بر سناک بود که با او با این عصیان که کرده و کار بگام نساخته امیر المومنین را از محل باز کند و در خمی رساند تا گاه که گریست که غلامان او از در
 درنگستند و خون بر چهره و جامه دوید و درون آمدند و قصد بخت نیکو بجا رسید ابو موسی رفت از غنچه فرود شد با کردی سومی و او را الاماره
 بجهل کرد چون شتر او را دید فرمود گفت ای موسی سرای سلطان خاص علی است و آنجناب بود که او فرمان دهد تو در اینجا چکنی که با علی زور می
 میروی گفت ای شتر زانی بده و معطلی بگذار تا از بهر خود سرانی بدست کنم و بد آنجا بروم گفت ملت ندیم و فرمان کرد تا اثبات البیت
 از دار الاماره بر آوردند و بیرون سرای بچشمند و آنچه را آوردند مردم بجا رفتند شتر گفت ای ابو موسی این همان مردمند که ایشان را
 اغوی همی کردی و میبرانی اغوی ابو موسی آغاز ضاعت نمود و زینهار همی حبت که یک امشب درین سرای بگذارد تا جای شتر است از بهر
 پروازم این وقت شتر او را مان زود حمله که داشت تا روز پای رود و او شبانگاه بجای میگردود و آنشب با حسن بن علی علیه السلام دعا
 یا سر و مالک شتر در سرای سلطان با او کردند چون آفتاب بر سر مردم کوفه برک سازد و ساخته و سلاح جنگ بر خود دست کرد
 در کاب حسن علیه السلام بیرون شده آهنگ می قار نمودند این وقت قیس بن سعد بن عباد و بدین شمار مردم کوفه را حجت و حجت نمود

جَزَى اللَّهُ أَهْلَ الْكُوفَةِ الْيَوْمَ خُصْرَةً
 وَقَالُوا عَلَى خَيْرٍ خَائِفٌ وَ نَارٌ عِلى
 فَمَا أَزْرَأُ وَ وَجَّهِ النَّبِيِّ فَسْتَدَا
 فَمَا هَكَذَا كَانَتْ وَصَاةٌ بِبَيْتِكُمْ
 قَهْلَ بَعْدَ هَذَا مِنْ مَقَالٍ لِفَنَائِلِ
 أَجَابُوا وَ لَمْ يَأْتُوا بِمِثْلِ ذَلِكَ
 وَ حَبْنَاهُ بِرِيبٍ مِنْ تَأْفِيفِ الْعَهْدِ مِنْ بَدَلِ
 بِسَوْفِي بِمَا الْحَادِي عَالِي النَّبِيِّ عَلَى جَمَلِ
 وَ مَا هَكَذَا الْإِنْصَافُ أَنْظُمٌ بِدَلِّ الشَّلِ
 الْأَقْبَحُ اللَّهُ الْأَمَانِي وَ الْبَلَلِ

و ما شرم بن منسبه که مر قال لقب رد این بیت بخت

وَسِرْنَا إِلَى خَيْبِ النَّبِيِّ بِذِكْرِهَا
 فَوْقَهُ فِي فَضْلِهِ وَ نَجْمُهُ
 وَ تَخِيفُ أَخْفَافِ الْبَطْلِ عَلَى الْوَجَا
 وَلِينَا يَجْمَعُ أَوْ وَ الْبَحْرِ وَ الْهَدَى
 تَكَا فَمِنْ عَنَهُ وَ الشُّوفُ شَهْبَرُهُ
 عَلَى عَلَيْنَا إِنَّا إِلَى اللَّهِ وَ جَمْعُ
 وَ فِي اللَّهِ مَا تَرْجُو وَ مَا تَتَوَقَّعُ
 وَ فِي اللَّهِ مَا تَرْجُو وَ فِي اللَّهِ نَوْضِعُ
 إِلَى ذِي نَعْفٍ فِي نَصْرِهِ بِكَمْرَعُ
 نَصَاحِجُ أَخْفَافِ الرِّجَالِ فَتَقَطُّعُ

این ابی الحدید اینجور است از ابو الطیفین فرمود که چون مردم کوفه را با ذی قار نزدیک کردند علی مردم خویش فرمود تا بیایم من الکوفه
 ایشان عشر الف جبل قریب است از مردم کوفه و از ده هزار کس زیاد است کین بنز و شما میرسند و چون بشمار گرفتند کین فرود و گاه
 داشت با جمله چون راه نزدیک که از امیر المومنین ایشان را پذیره کرد و ترجیب ترجیب گفت و نواخت و نوازش فرمود آنگاه گفت ای مردم کوفه
 چنان کنم که شهر شمار کردن و قبله اسلام باشد من از همه جهان شهر شمار از بهر نشین خود چشمی بار کردم تا بعد از فتح بصرو بد آنجا خواهم
 و شمار از تو کردم مان بر کردیم و بستردم چه شما با کفار عجم مصافه دادید و مسلمانان را در روی زمین کردید اکنون شمار بخوانم که مرا
 نبردید تا این برادران ما که با ما اندیشه مبارزت و مناظرت دارند بخت نصیحت نکنیم باشد که پذیرد و اگر نه ایشان را بحال خود گذاریم و برقی

نسخه خطی از کوفه

و مدارا کرسیم و اگر باز در سینه او زرد آید و ما را در محاربت خویش چاره کند یا نیز بجایه دل برداشت و سازفت انگیزم خدیو نجیب
 تابریسان نصرت و فیروزی بخشد کوفیان کفشد یا امیرالمؤمنین با طاعت ترا چون طاعت یزدان واجب است ایم و جان مال
 تو که همیشه ایم بپرده فرمان کنی بی محلی بپذیریم و شرط ما است پهای بریم لاجرم امیرالمؤمنین شیخ از روی قارزو و دوردنا شما را فرما
 و بار دل قوی و غرضی است بجای کردند در خبر است که در ایام و توفیق امیرالمؤمنین علی در ذی قار عایشه بسوی حضرت عمر بن الخطاب
 مکتوب کرد که ای حضرت زبیر رسم که علی بو طالبی قار شکاک است لکن بجای کسی از کثرت سپاه و قدرت و عدت گاه شده سخت فاسق
 و ترسناک گشت اینک شکر بر آید که اگر پیش شود عترت کرد و او را پس در دین خود چون این نامه بخصه رسید کثیرا از ابرو سودا خواهان گشت
 و بدین کلمات تعنی ساخته و دف بنامند ما نَحْمَدُ مَا نَحْمَدُ مَا نَحْمَدُ حَقٌّ فِي التَّوَكُّلِ كَالْقَرِينِ الْأَشْقَرِ إِنَّ تَقَدَّمَ عَقْرَانِ مَا تَخْرُجُ
 نبات الطلحاً چون این بداند بجای حضرت زبیر کوش بر این ترانه نهاد و استماع غنا کرد تا خبر بام کثوم و خیر علی علیه السلام برود
 ام کاتبه و جلای خویش پوشید و در میان زنان منکران بجای حضرت زبیر رفت و چون این کردار را مشاهده کرد پرده از وی بر گرفت حضرت
 چون چنین آمد کثوم افتاد و روان شکرین و غمگین گشت ام کثوم گفت این خصوصت با علی آرزو آوردید که با منمیز کایسینه و خدا
 قرآن در حق شافرد کرد حضرت گفت سخن کوتاه کن که خداوند ترا رحمت کند و کاتب عایشه برید و سهل بن صیف که از جانب امیرالمؤمنین

کاتبه بنام

امیرالمؤمنین علیه السلام

علی علیه السلام در مدینه حکومت داشت درین حسنی این شعر برده است
 عَدَدًا الرِّجَالُ وَحَرَبُ الرِّجَالِ قَالِ النَّسَاءُ وَمَا لِلنَّسَاءِ
 أَمَا حَسَبْنَا مَا أُنْبِئْنَا بِهِ لَكَ الْخَبْرُ مِنْ هُنَاكَ ذَا الرِّجَالِ
 وَتَخْرُجُهَا الْيَوْمَ مِنْ بَيْتِنَا بَعْرِقْهَا الدَّنْبُ نَبْعُ الْيَكْلَابِ
 إِنْ أَنَا أَنَا كِتَابٌ لَهَا مَشُومٌ فَمَا قُبِعَ ذَاكَ الْكِتَابِ

بجمله چون سزا کرد و روی قار بنحسین علی علیه السلام در میان جماعت برپای شد عایشه بر سر تطلیالی سیاه از روی او کف کرد و مردم بر سر
 خطبه کرد فقال الحمد لله على كل امر و حال في الصدوق والاصال واشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده
 ورسوله ابنته رحمة للعالمين وحياتة للبلاد وحياتة للبلاد وحياتة للبلاد وحياتة للبلاد
 في انكافها واشتمل عدو الله ابلهس على عفايد اهلها فكان محمد بن عبد الله بن عبد المطلب الذي حفظ الله
 برونه انا واحمد به شرارها وترع به او نادها واوام به بهلها امام الصديق واليق المصطفى فلقد صدق
 بما امر به وبلغ رسالات ربها صلح الله به وذات البين واليمن به والسبل وحقن به الدماء والوف به بينت
 ذوى الصنائين والوفى في الصدوق حتى اناه البين ثم قبضه الله اليه محمد ثم استخلف الناس بابكر فلم يبال
 جهده ثم استخلف ابو بكر عمر فلم يبال جهده ثم استخلف الناس عثمان فقال منكم وولم منه حتى اذا كان من
 امرو ما كان انبؤوني لبابؤوني فقلت لا حاجة لي في ذلك ودخلت منيرت فاستخرجتموني فقبضت
 بهي قبضتموها ونداك كتمت على حتى ظننت انكم فانلى وان بعضكم فانيل بعضنا بعضا وانا غير
 مسرور بذلك ولا جزل وقد علم الله سبحانه اني كنت كادها للحكومة بين امه محمد ولقد سمعت بهي
 ما بين والي بني سبئان امرا حتى انا ايت يوم اليمامة معلولة بداه الى عفيفه على رؤس الخلايق ثم
 بنشر كتابه فان كان عاد لا بما وان كان جازوا هو حتى اجتمع على ملككم ويا عفيف طمعه والين وانا اعرف

خطبه
عاز روی
ماه

کتاب جعل از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

و این کلمات تشاد که در کتب قبل القوت و اثیرنا و انیم بینا القوت کوالک تفسیران یافت
 سوکت با خدای گناخند و در نصرت کنیم چنانکه ما را انصار زام نهاد با بجه از سناده قوم که در کتاب حسن بن علی علیه السلام با شکر فدی قادی
 آمد قنقاع بن عمرو و دیگر بنده بن عمرو و دیگر بن شهاب و دیگر بن هروان و دیگر سبب بن خیمه و دیگر زید بن عیس و دیگر محمد بن
 و دیگر ابن ممدوح بود اینوقت علی علیه السلام قنقاع بن عمرو را بجانب بصره رسول فرستاد و فرمود که ای شایسته بیچ دقیقه از بند نصیحت
 در بیخ در باشد که این مناصحت بمصالحت پیوندد و این مناصحت بمصالحت با آید پس قنقاع حسب فرمان علی مسافرت کرده بصره آمد و عا
 و طلحه و زبیر را بر سر هم دید که گفتند ان ای قنقاع ایما از چه شدی و چه کار آمدی گفت اندیشه من بخر صلاح است و فلان مسلمانان نیستا
 اندیشه مناصحت گفت با خون بناحق ریخته علیهم السلام است فلاح جماعت درین میدانیم قنقاع گفت سخن شما اینه با شما را
 نیاید و از انجیزش فتنه بر فتنه زاید همانا شاد بصره رسید و بکنیت و سید بن زکریا که کوشش شما در حقن خون عمامان
 افزون شود جو شش مسلمانان در کین شما افزون کرد این طریق صلاح و سداد نیست بلکه منج فتنه و فساد است عایشه گفت القنقاع
 رای بر قانون خروزی کنون بوی بر چه پہلو با یختم و در پاسخ چه باید گفتن قنقاع گفت پیمان این مرد را بدیده عقل دور اندیش بنظر
 کرد و شراره این فتنه از لال زینت من بیاید خا به ساخت کنون شما در سزنی سکون دارد که یکدیگر بجانب من و ساید است سبب
 و دوی سوی خدا و عذاب فرزند بر بجه امید بیرون تو بند شد کن تو زبود که چون ز دریا بیزدن شود نخستین خوشترین جلا کرد عا
 سخنان تو بکلم خرد و اجازت عقل است که علی ابو طالب را بر حق مدار کند و طریق مصالحت و محاملت جوید انتر جانب محاملت فرود کنیم
 و برده محمد و خدا دست و دم چون نفع این کلمات بستند آنک را محبت نمود و جان حضرت امیرالمؤمنین است و قصه کتب و سخن بسیار
 ما این سخن اسمعی مری بود در خبر است که بعد از بن عباس بر امیرالمؤمنین در آمد و اینوقت علی علیه السلام نعل خویش در بر بند و سید
 سید دست فقال ہانی عتایس ما قہمة ہدی و الثعلی فقال لا قہمة لہا فال و اللہ لہی احت الی من عرفکم الا
 ان اقمہم حقا اولدفع باطلا و مودی ابن عباس مای من سوزہ با رعیت عرض کردین جوہ را محافی است و مود سوسہ ماضی بن تو
 باره در رد من محبوب بر سب ز ما است خدمت شما را نیکو تو را احقاق حق کنیم با طعی و قدر با ما بجا بیان جماعت مدون خصم را
 کرد فقال ان الله سبحانه و تعالی نعت محمدات لک سہ علیہ و الہ و المرسلین العرب بقرکابا و لا بدعی نوزہ مفاق
 الناس حتی یوقنہم جملہہم و یظہرہم منجافہہم فانما من قناتہ و اطمننت صفاہم اما والله ان کنت لقیسا فیما
 حتی تولک یحذا فیرہا ما عجزت ولا جینت و ان مہربی ہذا لیلہا دلائل ان الباطل کفہ بخرج
 الحق من جنبہ ما لہ و لظرفیش و اللہ لقد قالنہم کافون و لا فانیلنہم مقنونین
 و ان لصاحبہم بلالین کا انا صاحبہم الیوم و جلد بفرماید کہ خداوند محمد را بر تخت درونی که بچکس از عرب بجا بر ایمان ندا
 و ہمبیری نیشاخت ای شایسته منزلت منزلت خویش که فطرت اسلام است جا و مجاد و کار ایشان با شماست باز داشت و لغزش ایشان از با
 قدم بدل فرمود کسب با خدی که من در پیش پیغمبر بودم و چاره و ترسند کشتن تا جین دشمن تمامت نہریت شد ہم اکنون جنش من چنان
 کہ دی بار رسول خدی بودم پس میگانم پہلوی باطل را تا حق بیرون شود و آشکار کرد و دست این خصمی قریش با من سوکت با خدای کہ با ایشان
 رزم دادم کاہی کافر بودند و اکنون مقاتلت میکنم کہ مغرور فتنه و عصیان کنند با شما چنانکہ دی ایشان را کفر کردم و روزگاری با غی و طغیان خود
 رکضت علی علیہ السلام از دی فار بجانب بصره بفرم مناصحت با طلحه و زبیر

قنقاع بن عمرو

خطبہ روزی قادی

سبب فرموده کتاب

چون علی علیه السلام خواست تا از دی قادی بصره کوچ دهد و در انجمن ساخت و در میان جماعت بر پای شد و این خطبه فرستاد

جلد سیم از کتاب رویم تاریخ التواریخ و وقایع اقبالیم

اما بعد فان الله تعالى فرض الجهاد ففعله وجعله نعمة له والله ما صلحت ديناً قط ولا دين الا به وان النبا
 قد جمع حزية واستبكت خبله وشبهه في ذلك وجوع وقد باتت الامور ومحضت والله ما انكروا على قتلنا
 ولا جعلوا ابني وبنينهم تصفاوا فيهم لطلبون حقا وكوة ودم ما سفكوه ولان كنت شريكتهم فيه ان لهم
 لتصيبهم منه ولان كانوا ولومه وفي ما التبعة الا عندهم وان اعظم حجتهم لعل انفسهم وان لعل بصبر في
 ما التبت على وانما اللفظة الباغية فيها اللغم واللمعة قد طالت هبتها وامكنت ذريتها برضعون اما
 فطبت ويطنون بدعة تركت ليهود الضلال الى نصابروا ما اعتدوا بما فعلت ولا ابترت بما صنعت فما حجة
 للداعي ومن دعا لوفيل له الى من دعوتك والى من اجبت ومن امامك وما سئنته اذا ازرع الباطل عن
 مقامه ولصمت لسانه فانطق وانهم الله لا فرق لهم حوضا انا ما حجة لا يصدرون عنه ولا يعودون اليه
 ابدا وان تراضى بحجة الله عليهم وعذره فيهم اذا ناداهم فعند ربهم فان تابوا واقبلوا فالكوبة منذ
 وانحو مقبول وليس على اشكر ان فان ابوا اعطيتهم حد السيف فكفى بوشا قبا من باطل وناصر الحق
 در جاي سفر ياد نند و زجهاد ابر مردمان واجب ساخت چه كاردين جبرائيل كج راست نشود بيم كنون شيطان لشكر شين خواهم كرد و كار خست
 اگر چند قتل عمارت بر بن بست اندكس مراد قتل دشمنانند و عدل و اقتضای او در میان من و خود حاکم کرده اند و خود را که خود در حجت اند
 از من طلب میکنند اگر من در قتل عثمان با ایشان شریک بودم پس ایشان از خون او بهره و نصیب است و اگر خوشین بشارت من خون او
 پس خون او بر ایشان است و آن حجت که از بجز من بیرون از بنو شمشیر من می افکنند چه آنکه خون کس بزید او در خون کس شریک باشد بر او نیست که
 خون او وجود همانا در او می که ایشان از ایشان را ز کرده و پستان بخوشید و شیر بخورند و از بدعتی که مرده و متروک افتاده از منکی می طلبند گنایت از آنچه
 ازین پیش از بیت المال مسلمانان عطایای فراوان بهره میبردند و خزانهای بزرگ بزرگ می بینادند و من ایدون بر طریق مصطفی میروم و میرد
 تساوی فلسفی با کس عطایم آنجا میفرماید عظیم شگفت است غیبت و خسران آنکس که مردم را دعوت به جارت من کند و آنکس که او را اجابت کند
 میکند با خدا می که شریک سازم که دنت من نینه سعادت آن باشد یعنی هر چه بر پای کنم که خود مقصدی باشم چنانچه هر کس با بنجاروی کند
 بجان زید و آنکس که پیشد باشد با بنجاروی نند همان من حکم خدا و نذر نصیم و بیرون حکم خدا و نذر نخم اگر توبت انابت که این پذیرفته اند
 و اگر شمشیر که ناصر حق و کاسر باطل است برایشان خواهم که ششم الفقه چون علی علیه السلام این خطبه پای برد فرمان کرد تا لشکر بیخ راه
 و هم در ذمی قار عرض سپاه دو نوزده هزار سیاه و سوارشان رفت ازین لشکر چه اصدتن از آنها جرو اقتضای زیدینه تارست کاتب خستیار کرد
 و از ان جمله معاهدتین آغازیان بدو نذیر با جمله امیرالمؤمنین را بهر گرفت و راست جنگ بفرزد خود محمد خفیه سپرد و بعد از من عباس بن محمد
 و عمر بن ابی سلمه بیت رسول خدا را گرفت و علی علیه السلام در طلب طای کرد و بر شری میخ می نشسته و ابی سبت خاطر و بخت می کشید
 پیشکوه طلی سافت کرده بنزل قید رسید و آنجا مردی از بنی ثعلبه فرود نام داشت چون آن لشکر را دید کرد گشت نیان کشید امیرالمؤمنین
 علی بجانب بصرو میروند فقال شقرة فانیة فیهما ماء من نفوس غایبته گفت گاردی از خون مردم مقتول
 شکر کون است چون این سخن بعلی رسید در پیش خواند گفت چنانچه گفته فرمود اما الله عفتك انا من ساوا البقا
 یعنی خداوند بخ گنا دزدگانی ترا یا کاهنی باشی عرض کرد عافیتی باشم و عافیت آنکس را گویند که زجر طهر کند و از دیدار مرغان و خواست نشست
 ایشان تطهر و تعال فرماید امیرالمؤمنین او را را داد و در دیدن زول فرمود جماعتی از بنی سدی بنی علی حاضر حضرت شدند و همچو سبب تابا
 کوچ دهند فرمود در جایی خود میباشد که مهاجران کفایت این محاربت خواهند کرد اینوقت عمار بن مطرف کوفه حاضر لشکر گاه گشت امیرالمؤمنین

اینجا در شرح است

اینجا در شرح است

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

فرمود مردم که خود را چگونه دیدی عرض کرد اگر از در مصاحبت باشی ابو موسی بر طریق موافقت رود و اگر کار بر مخالفت افتد راه مخالفت گیرد علی
 فرمود ما را بخواند همیشه سلم و سلامت نیست الا آنکه در آنجا صحت بر نماند و در کار قتال جدال با چارسا زد و روز دیگر از قیدله بر گرفته آن کس بصره
 فرمود من درین جا رود که بگوید از روز که علی علیه السلام بیاورد بصره در می آید بیرون شدم تا نظاره شکر او کنم تا گاه سواری دیدم بر اسبی بنشیند و عمامه
 سفید بر سر بسته و سبلی سفید در بر کرده و شمشیری جمالی فرموده با گروهی از لشکر که پشت سر عمامه ایضاً سفید داشتند و محض را برین و پولاد بودند کفتم
 کیت کفشد با یوبن نصاری صاحب سول خدا و این جماعت انصار و خضرانند که با او کوچ میدهند پس سواری دیدم با عمامه سفید و جامه
 شمشیری جمالی کرده و کمانی از کتف در او تکیه با علی بر فرس شهر از پیش روی لشکر میرفت و هزار تن مرد لشکری ملازمت رکاب داشت کفتم
 کیت کفشد خیزد بر ثابث انصاری ذو الشهادتین از پس سواری بر اسب کیت کرستم که عمامه سفید بر علقه او ایضاً داشت و در تیر قمان سفید در بر
 با تیغ و کمان و هزار تن مرد سپاهی او در سپرد کفتم کیت کفشد بو قناده بن ربیع آن گاه فارسی بر فرسی اشب کرستم که عمامه سیاه بر سر داشت
 و دنبال عمامه را از پیش روی و از پس پشت او تکیه مروی جماعت کندم که تمام و فاروس کیت شمشیری جمالی کرده و کمانه علاقه در
 با علی صوت قرانت قرآن میگوید او را را تکیه سفید بود و هزار مرد جنگجو ملازمت رکاب داشت که ایشان را عمامه گوناگون بر سر بود و جماعتی از
 پیران و جوانان پیرامون او داشتند که کمان در پیشانی هلاست سجود بود کفتم کیت کفشد عمار بن یاسر از پس او مردی دلاور بر سبی اشقر با جامه
 و قلعه سفید و عمامه سیاه شمشیری جمالی کرده چنان بود که از پشت اسب و پایش زمین را تراش میداد کفتم کیت کفشد قیس بن سعد بن عباده
 و این جماعت انصار و خضران و گروهی از قحطان آن گاه مرد را دیدم که بر اسبی سوار بود که مانند آن دیدم و او را جامه سفید و عمامه سیاه بود
 و دنبال عمامه را از دو سوی او تکیه داشت با علی از پشت کرده و بی از صاحب سول خدا با و طی مسافت کرد کفتم کیت کفشد عبد الله بن عباس
 و از پس او فارسی کیر با فوجی شکر رسید که با نخستین شبانه بی کمان داشت کفتم کیت کفشد برادر عبد الله بن عباس عمامه سیاه است آن گاه جوانی زیم
 از نامی کینک نخستین مانند بود با فوجی سپاه بر سپرد کفتم کیت کفشد قثم بن عباس آن گاه لشکری فرادان نمودار کشته میگویند که عمامه
 بر جماعتی سبقت داشت چنانکه از تیرهای افراشته هوا استک ساخته و بکمان و زهرین و فولاد شاکل سلاح بودند و علمهای گوناگون عمل نمیدادند
 و را تکیه جماعت بزرگ از پیش روی بود و فارسی کفشی همه اعضایش شکسته و دیگر باره بسته اند یعنی شید الساعدین و پوست و گوشت در هم رفته
 و بر هم کوفته می نمود و پشت نظر به بر زمین داشت و کبر سوی فرار دیده و از کرد و از جانب ستش جوانی چون طغره قرمز از سوی چپ مانند او جدا
 دیگر و از پیش روی همانند ایشان جوانی پدیدار بود کفتم کیت کفشد نیک امیرالمؤمنین علی علیه السلام عبد الله بن جعفر بن ابیطالب و فرزندان ایشان
 و جوانان بنی هاشم و شایخ غازیان بدر همیشند بنیکو امیرالمؤمنین علی طریق کرده نزدیک بصره بر زمین زایده فرو شد و نخستین چهار کت
 نماز بگذشت و خاک با آب چشم نمناک عین ساخت پس دست برداشت و گفت **اللَّهُمَّ رَبِّ السَّمَوَاتِ وَمَا أَظْلَمَتْ وَرَبِّ
 الْأَرْضِينَ وَمَا أَظْلَمَتْ وَرَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ هَذِهِ الْبَصُرَةُ أَسْأَلُكَ مِنْ خَيْرِهَا وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا
 اللَّهُمَّ أَنْزَلْنِي فِيهَا خَيْرَ مَنَزِلٍ وَأَنْتَ خَيْرَ الْمَنَزِلِينَ اللَّهُمَّ إِنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ قَدْ بَغَوْا عَلَيَّ وَخَلَعُوا طَائِفِي وَ
 نَكَبُوا بَعْضِي اللَّهُمَّ احْقِنِ دِمَاءَ السَّالِفِينَ بِعَسِيٍّ مِثْلِي سَامِعًا وَأَجْحًا سَامِعًا بَرَّانَ سَيِّئًا كَلِمَةً مِثْلِي خَدَى زَيْنَهَا وَأَخْرَجَهَا
 بَرِيًّا مِثْلِي خَدَى عَرِشٍ عَظِيمٍ بَصْرَةَ نِيكَ نَزَّازٍ تَوَخَّسْتَهُ وَبَدَّ شَرًّا بَاتُوا يَمْنَعُونَ أَلَمِ مَرَّزٍ بَسْتَجْرَائِي فَرُودًا رَكَ تَوَهَّشْتَهُ فَرُودًا
 أَلَمِي جَمَاعَتِ بَاسِنٍ بَغِيٍّ كَمَنْدُورِ رِطَاعَتِ مَن بَرُونَ شَدِيدِ بَعْثٍ مَن شَكَّ شَدَائِي جَانِ كَنَ كَفُونَ سَلَامَانَ بَدْرَ شَوْدِ بَاطِلِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 فَرَانِ كَرْدِ الشُّكْرِيَانِ دَرَارِ مَن زَاوِيَةِ شُكْرٍ كَاكَ كَرْدِ وَجْهِ بَارِ افْرَاحِشُدِ وَأَزْوَغِ وَطُوفِ فَرَاهِمِ آوَرْدِ كُنْ زَاوَرْدِ كَرْدِ فَتَعَاغِ مَن عَمْرٍو زَاوَرْدِ كَرْدِ عَائِشَةَ
 بَا زَاوَرْدِ مَن جَسَلِ دَرَارِ خَتِ دَرِ شُكْرٍ كَاكَ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَنَا كَاكَ لَوْدِ خُونِ عَمَّانِ بُو دِيَاوَرْدِ قَتْلِ اَوْ سَخْنِ بَرِ غَلَبِ مَن تَحْرِيفِ كَرْدِ مَن نَاكَ شَدِيدِ كَفَشَدِ**

ترتیب سرداران سپاه با لشکر در روز بدر

در روز بدر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

نقطه بیست و نهم از کتاب جمل

جلد سیم از کتاب ویم ناسخ التواریخ و وقایع خلیفیم

صد ایقان خبر چون ثواب بود شسته بخی و معدی بن حاتم که از قواد سپاه بودند ازین مصالحت برسانک نیز سینه چه مباحثه استان لایس
 خون عثمان پاک نبود خاصه آن وقت که بروایت طبری علی علیه السلام زهر آنکه مرد مرا از طغیان بگرداند و این هفتصد را فرو نشاند فرمان کرد که
 که در بدنه و خون عثمان و شمشیر لشکرگاه بیکسوی تودعه می بن حاتم گفت ای چهار از زهر خوشین چه بنسبیم اکنون که باید رخت از اینجا
 بیرون بریم غم اینجا نخریم نیکو است که اگر بخوابند صلح کردیم جلی کنسیم و آتش هر دو ازین زمین چنانکه نماند این نذر که انداخت و این پیش
 که در وقت با از انوی چون طلحه و زبیر کز کسب شد که امیر المؤمنین علی چنان لشکر زدیم از مای تا از اوید برادریم شدند و تهنیت شایر دادند
 و عرض سپاه دادند سی هزار مرد بر آمد پس مینه و میر و دست کردند و قلب جناح نمودند طلحه سردار سواران گشت و عبد الله بن زبیر
 پیادگان مردان بن حکم بر مینه سواران رفت و عبد الرحمن بن عتاب بر مینه پیادگان بلال بن وکیع میر سواران از گرفت و عبد الرحمن بن
 میر پیادگان از او و قلب سواران عبد الله بن عامر بن کربز جای کرد و در قلب پیادگان حاتم بن بکیر الباطنی ایستاد و در جناح سواران
 عمر بن طلحه ایستاد گشت و در جناح پیادگان مجاشع بن مسعود سلمی جای کرد لشکر را بدینگونه تقسیم دادند و صفها پیوسته کردند با است
 سپاه را از جانب عاصم زبیر بن العوام داشت از اینجا است که بعضی بر آنند که عایشه در خاطر داشت که زبیر را بجلافت نصب کند و جماع
 کوندول و بسوی طلحه میرفت اما عبد الله بن زبیر سخن برین داشت که از آن پیش که عثمان را با تیغ در گذرانند مرا بجلافت وصیت کرده طلحه را
 درین مرهوه است نه زبیر را نصیبه با جمله چون صفوف لشکر است شد مردی از قبیله بنی ضبانه پیش روی صفها همی عبود او با علی
 مصوت فریاد برداشت که ای مردمان نصیر نصیر دل بشکسبانی نهند و حمله در دهید که بجز دست صبوری دامن نصرت نتوان گرفت
 و خبره نیروی تکسبانی هم آغوش فروری نتوان شد آن ای مردم بدیند جماعت که با شما طرا منازعت میدهند جمله زوای مردان غافل
 بشیرن تن او بارند شکنج کنند از کیسوی و بلند شمارند و یک کوس را بدله عروس پذیرند و نگاه این مردان میدان در ظل لوی شیر یزدانند
 که مگر شیر از پیش آره شود و او را در زرش چاره ماند مردان بگوید و خوشین را او پایند و نام بلند شده و از بر پای نیاید زبیر چون
 این کلمات بشنید بشکوه میدود و وضعی را پیش طلبید و گفت ای مرد دل لشکر از جای بیروی و خاطر از ابوالفضل کنیدی چند در مدح
 میالفت کنی و دلها را از وی در بیم افکنی گفت یا زبیر سخن بصدق کردم و انصاف آدم تو نیز دانی که علی ابو طالب از آن افزون
 که من کفتم تو این کلمات را بر ترس و بیم من جوالت کن چه از روز که لشکر وی در روی شود و مرد با مرد در آرزو ادل کس بر اینی که در و
 بیکانه زخم و شجاعت داد و دم اما از انوی چون غیر با امیر المؤمنین علی آوردند که طلحه و زبیر عقبه لشکر همی گفتند از لشکر حجاز و کوفه
 و مصر سواران سپاه را حلب فرمود و گفت طلحه و زبیر لشکر تقبیه کردند و مباحثه جنگ شدند از ای صیت زرم و سیم تا زبیر فاقه بن
 سدا و البعلی گفت ایشان مباحثه جنگ ندانند مباحثه شوم و با ایشان که بر باطل میروند مقاتلت کنیم و امیر المؤمنین را خشنود
 ما زرم اینوقت از مردم بصره از قسبله بعه سه هزار مرد حاضر حضرت امیر المؤمنین گشت بالشکر او پوست و احف بن قیس بن
 با خویشا و ندان خود نزد یک علی آمد و گفت مردم بصره هم میگویند که اگر علی بر باد است یا بد مردان از کفیر یا شمشیر کند و زمان و نرند از
 اسیر کرد و امیر المؤمنین فرمود من بر کز بنسب نماند و فرزندان این بصره مسلمانند کس از مسلمان برده بخرد نگاه فرمود ای حضرت
 با طریق موافقت گیری یا بر راه مخالفت روی احف گفت لا والله من هرگز سر از اطاعت و متابعت تو بیرون نخرم اکنون این
 دو خدمت بتوانی ساخت تا چه فرمائی نخت آنکه بادوست تن مرد جنگ را ملازمت خدمت کنم و با دشمن زرم و هم و اگر خواهی
 باز خانه شوم و شمشیر شمشیر روی تو باز دارم علی فرمود شمشیر تن مرد جنگی را از جنگ من باز و دشمن نیکو تر است تا با دوست سوا
 با من پیوستن لا جرم احف بجان خویش باز شد و جماعت را که پیمان داده بود از جنگ امیر المؤمنین باز داشت اینوقت علی علیه السلام

شکر از آن طلحه و زبیر

صحران بن

کتاب حمل از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۶۲
مکتوب
طلحه و زبیر

بصحبته عمران بن الحصین بسوی طلحه و زبیر نیکو نامه کرد اما بعد فقد علمنا وان کتبتما انک لم اورد الناس حتی اراؤنی
 و لم ابا یهم حتی باعونی و انکما من ارادتی و باعنی و ان العامة لم یبایعنی لسلطان غاصب و لا اعمرو
 حاضرین کتبتا باعتمانی طایعین فان جماعا و ثوبا الی الله من قریب و ان کتبتا باعتمانی کارهین فقد
 جملتمانی علیکم السبیل باظهار کما الطاعة و ایترا کما العصبه و لعمری ما کتبتا باحق المهاجرین بالنقیه
 و الکتمان و ان دفعتکما هذا الاثر قبل ان ندخله کان اوسع علیکم من خروجکم منه بعد اقرارکم
 به و قد زعمت انی قتل عثمان فبیئ و بیئکم من تخلف حتی و عنکم من اهل المدينه ثم یلزم کل امرئ
 بقدر ما احتمل فان جماعا هذا الشبان عن وایکما فان الان اعظم امرکم العاد من قبل ان یجتمع العاد و التار
 میفرماید ای طلحه و زبیر اگر چند نیمی از مردم پوشیده بدارید لکن خود میدانید که من قصد مردم کردم تا کاهی مردم تنگ من کردند و ایشانرا
 بیعت خویش دعوت نمودم تا کاهی که ایشان تمام رفعت با من بیعت کردند شما نیز از آن جمله بودید لاجرم بیعت مردم با من بیعت
 سلطنتی طمع بمال ثروت بود پس اگر شما از در طمع و رغبت با من کردید میفرمائی کنید بیعت و انابت گردانید و اگر از در کراهت
 بودید این خود حقی است بر شما که کار بفاق آوردید و در ظاهر طاعت کردید و در باطن معصیت فرزیدید و گوید بجان من که شما نیز او را از
 مهاجرین نیستید که کار بجان و قیقه کنید چه گمانت شما از دیگر مردم زیاد است همانا سر تراشیدن شما از ان پیشک با من بیعت کنید نیکوتر
 بر شما تا اینکه بعد از خون را میسرون شوید و پس از اقرارانکار کنید گمانت از آنکه اکنون صدق این آیت مبارک خداوند میفرماید
 قَدْ نَكَتَ فَايْمًا بِنَكَتٍ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ آوَى بِمَا هَدَى اللَّهُ عَلَيْهِ اللَّهُ قَسَبَتْهُ وَ آجْرَ عَظِيمًا وَ نِكَاحَ عُمَانَ
 بر من می بندید در میان من و شما آن مردم که در تحت بیعت من و نه در اطاعت شما نیند بلکه از رعایت هر دو جانب میکانند که انکه انبند پس از
 با نذاره کنایه که صل داده باز پرس شود پس ایها ایشان ازین رای باطن باز کردید امروز اگر صل عاری کنید نیکوتر از آنست که درین رای
 باطن بپاینداد در میان گرفتار عار باشد و در انجهان سورت یا میند و این اشعار را نیز از علی علیه السلام رو کرده اند که زبیر ایها طایف

لَا تَجْلَنَ وَ أَنْتَ مَعَنَ كَلَاهِي
 إِذَا الْمَنَا بَا أَفْلَتَ رِيحَاهِي
 ابْنِي وَ رَبِّي الرَّكْعَ الصَّبَامِ
 حَمَلْتُ حَمْلَ الْأَسَدِ الصَّغَامِ
 يَبَانِي مَوْ لِي حُسَامِ
 عَوَدَ قَطَعَ اللَّحْمَ وَالْإِعْطَامِ

رسول
عباسی
زبیر

با بجمه علی علیه السلام این مکتوب عمران بن حصین انحرای بسوی طلحه و زبیر روان داشت آنگاه بعد از بن عباس طلب داشت و فرمود
 لَا تَأْتِيَنَّ طَلْحَةَ فَإِنَّكَ إِنْ تَلَقْتَهُ بِيَدِهِ كَالثَّوْرِ عَاطِفًا قَرْنَهُ بِرُكْبِ الصَّعْبِ وَ يَقُولُ هُوَ الدَّلُولُ وَ لَكِنْ
 إِنْ أَلِقَ الرَّبْرَ فَإِنَّهُ أَلْبَنٌ عَمْرٍ نَكَّةً فَقُلْ لَهُ يَقُولُ لَكَ ابْنُ خَالِكَ عَرَفْتَنِي بِأَجْزَائِي وَ أَنْكَرْتَنِي بِالْمَوَاقِفِ عَدَائِي
 فرمود طلحه را دیدار کن چه او کار داند که شاخهایش بر کردوش سر برافشاند و کارهای سخت سهل شمارد و هر کس نصیحت پذیرد لکن سر را
 دیدار کن که خوی و سرشت او نرم تر است و او را کبوی سر خال تو میگوید چه قدر او ترا که در حجاز مر شناسا بودی و در عراق کار کردی
 چه چیز منع کرد ترا از بیعتی که با من آشکارا ساختی آنگاه این مکتوب را عباس بن عثمان نوشت
 فَبِعِزَّتِي وَ جَلِّ وَ لِي سَوْلِي مُحَمَّدٍ نَطْلِيهِنَّ أَمْرًا كَانَتْ عَنْكَ مَوْضُوعًا ثُمَّ تَرَعِبْنِي أَنْتَ فَرِيدْتَنِي بِالْإِصْلَاحِ بَيْنَ
 السَّلِيلِينَ فَخِيَرْتَنِي مَا لِلنِّسَاءِ وَ قُوْدَ الْعَسَاكِرِ وَ الْإِصْلَاحِ بَيْنَ النَّاسِ وَ طَلَبْتَنِي كَأَنَّكَ بِيَدِي عُمَانَ وَ عُمَانَ
 رَجُلٌ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ وَ أَنْتَ امْرَأَةٌ مِنْ بَنِي تَيْمٍ بِنِ مَرْءَةٍ مِنْ بَنِي تَيْمٍ وَ لَعْمَرِي إِنْ الَّذِي عَضَّكَ لِلْيَلَادِ وَ حَمَلَكِ عَلَى الْعَصِيَّةِ

عمر
عباسی

جلد سوم از کتاب دینماخ التواریخ و وقایع فاکیم

لَا عَظْمَ الْبَيْتِ دَنَابِ مِنْ قَتْلِ عَمَّانَ وَمَا غَضَبْتَ حَتَّى اغْضَبْتَ وَلَا هَجَبْتَ حَتَّى هَجَبْتَ فَأَتَى اللَّهُ
 بِأَعْلَى شَيْءٍ وَأَرْجَى إِلَيْنَا ذَلِكَ دَائِلٌ عَلَيْكَ يَسْتَوْلِيكَ خَلَاصَ عَيْنٍ مِنْ شَيْءٍ كَمَا فَرَّغُوا عَيْشَةَ مِنْ زَعَابِ بَرْدِ
 شَدِيدٍ وَبِأَخْذِ رِيحِ عَصِيانٍ وَرَزِيدٍ مَطْلَبِ سِكِّينٍ أَمْرًا كَرِيمًا تَوَانِيهًا بِسَيْفِ عِلْمَانٍ سَكَنِي كَرِيمَانِ سُلَامَانَ كَارِصِلَاحٍ خَوَاسِي كَرِيمَانِ كَرِيمِ
 كَرِيمًا نَزَابًا شَكْرًا شَرِيحًا مِنْ أَلْسَانِ صِلَاحٍ كَرِيمٍ وَكَارِصِلَاحٍ مِنْ خُونِ عَمَّانِ بِجَنَابَتِ عَمَّانِ مَرْدِي زَيْمِيهِ اسْتِ وَتَوَرَّكُ
 أَدْبِي تَيْمٍ مِنْ تَوْقِمْ جِيَانِ خُودِمِ كَرِيمًا تَوَدِيرِي وَرُونِ شَدِيدٍ وَتَقْدَامِ دَرِ عَصِيبَتِ بَزْكَرِ اسْتِ زَكْنَاهُ قَاتِلَانِ عَمَّانِ تَوَانِيحًا رَجُوشْتِ بَكْرِي
 بَلَكْرًا حَبِيبِي خُونِ عَمَّانِ تَخْرِيفِي كَرِيمٍ وَغَضَبِ أَدْرِي وَجَنَابَتِ عَمَّانِ أَيْ عَيْشَةَ زَعَابِي تَبْرِي سُبُورِي مَنَزَلِ خُوِيشِ أَرْشُورِ وَرَدِ خُوِيشِ
 دَرِ أَوِزِيدِ بِنِ صَوْحَانِ رَافِرُودِ بَاتِقَاقِ عَجْدَتِ بِنِ عَجَاسِ رَافِرُودِ كَسَنَدِ بِنِ سُولَانِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِرَفْعِهِ وَكَسُو بَجَابِدِهِ وَرَفْعِهِ
 عَطْمِ وَرِيسِرِ كِتَابِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ رَافِرُودِ وَبَدِ نِكُونِ بِسَامِ دُودِ كَرِيمِ أَيْ بُو كَسَنِ تَوَانِيحِ أَنْ شَكْرِ سَابِخَتِي وَبَدِينِ جَايِ تَبَاخِي كَرِيمِ
 تَوَلِيدِ شُدُودِ وَذَكَرِ تَوَدِاقِاقِ بِنِ كَرِيمِ وَرَفْعِهِ تَوَدِيرِ وَرُودِ كَارِ بَارِكَتِهِ شُدُودِ وَجِيَانِ بَارِكَتِهِ تَوَانِيحِ تَا كَرِيمِ كَرِيمِ دَرِ سَوَارِ كَرِيمِ بِنِ عَجَاسِ
 چُونِ سَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ خَاصَةً بِأَمِيرِ كَرِيمِ دَرِ سَابِخَتِي كَرِيمِ دَرِ سَابِخَتِي كَرِيمِ دَرِ سَابِخَتِي كَرِيمِ دَرِ سَابِخَتِي كَرِيمِ
 بَاشَدِ كَرِيمِ وَرَوَاتِي كَرِيمِ أَرِيدِ بَارِكَتِهِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ
 وَرِيمَانِ خُونِ خَلِيفَةِ اسْتِ وَصِيَّتِ خَلِيفَةِ بِنِ عَجَاسِ اسْتِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ
 تَعْرِيرِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ كَرِيمِ
 فِي طَاعَتِكَ يَسْنَى كَارِ بَزْكَرِ اسْتِ زَعَابِيهِ وَكَارِ بَزْكَرِ اسْتِ زَعَابِيهِ وَكَارِ بَزْكَرِ اسْتِ زَعَابِيهِ وَكَارِ بَزْكَرِ اسْتِ زَعَابِيهِ
 هَذَا الْعَمْرُكَ فِلهَا الْإِنصَافِ
 فَهَوْنٌ نَشَقُّ الْبَسَدَ بِالْإِنجَافِ
 بِالنَّبْلِ وَالْحِطْيِ وَالْأَسْبَافِ

صَنَّمْ حَلَاةَ لِكْرَمِ وَفَدْنَمْ أَمَكْرُ
 أَمِرْتِ بِجَرْدِ بُو لِهَافِ بَيْنَهَا
 عِضَابَهَا نِيلُ دِقْنَا أَسْنَا هَا

اینوقت صیب بین سیاق الانصاری این شعر بخت

أَبَا حَسَنِ ابْقَطْتَ مَنْ كَانَ نَائِمًا
 وَإِنْ رَجَا لَأَبَا بَعُوكَ وَخَالَفُوا
 وَطَلَحَتْ فِيهَا وَالزَّبَيْرُ قَرِينُهُ
 وَذَكَرَهُمْ قَتَلَ ابْنَ عَمَّانَ خُدَعُهُ
 وَمَا كَانَ مَنْ يُدْعَى إِلَى الْحَيِّ يَتَّبِعُ
 هَوَاكَ وَتَجَرَّوْ فِي الضَّلَالِ وَخَبَعُوا
 وَلَيْسَ لِي إِلَّا بِدَعْوَةِ اللَّهِ مَدْفَعُ
 هُمْ قَتَلُوهُ وَالْحَادِعُ بِخُدَعُ

حمیری گوید

وَمِنْهُنَّ ظَاهِرٌ بِأَسْمَاءِ
 وَقَدْ قَالَ الْإِلَهِ لَهْنٌ فِرْنَا
 بِسَوْفِ لَهَا الْبَعْبِرُ أَبُو حَبِيبِ
 عَلَى الْإِسْلَامِ شَعَانَتْ مَوْهَا
 فَأَقْرَبَتْ وَلَا أَقْرَبَتْ مَوْهَا
 لِحَبْنِ أَبِيهِ إِذْ سَبَّ مَوْهَا

وهم حمیری در حق عایشه گوید

جَاءَتْ مَعَ الْأَشْقَنِ فِي مَوْجِ
 كَانَتْ فِي فِعْلِهَا هَرَّةُ
 رُوْحِي إِلَى الْبَصْرِ أَجْنَادَهَا
 بَرَبْدَانِ تَا كَلِ أَوْلَادَهَا

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

وهم میری است

| | |
|--|--|
| أَفَاتَيْسُ مَا دَعَا لِي إِلَى قِتَالِ | أَلَوْجِي وَمَا عَلَيَّ مِنْ تَعَبِنَا |
| أَلَمْ يَهْدِ إِلَيْكَ اللَّهُ أَنْ لَا | تُرَى أَبَدًا مِنَ الشَّرِّ جِهِنَا |
| وَأَنْ تُرَى فِي حُجُبِهَا وَأَنْ تَهْرَبَ | وَلَا تَتَّبِعَنِي لِلسَّاطِرِ مِنَّا |
| وَقَالَ لَكَ النَّجَىٰ إِذَا حُبِرْنَا | سَبَدِي مِنكَ فَعَلِ الْخَالِدِيْنَا |
| وَقَالَ سَتَكُونُ كِلَابَ قَوْمِ | مِنَ الْأَعْرَابِ وَالنَّعْرِيْنَا |
| وَقَالَ سَتُرَكِبُونَ عَلَىٰ حَدَمِ | بَيْتِي عَسْكَرًا فَمَا يَلِينَا |
| فَتَحْتِ مُحَمَّدٍ فِي الْأَرْبِيَةِ | وَلَمْ تُرَى لَهُ قَوْلَ الرَّحْمَانَا |

وهم میری است

وینست شاعر گوید

| | |
|--|---|
| وَأَنْبَلَتْ فِي بَغَاةِ السَّيْفِ بَقْدُمَا | إِلَى الْأَحْزَابِ سَبْحًا مَا الْأَخْلَانِ |
| بَقُوذِهَا عَسْكَرٌ حَتَّىٰ إِذَا مَرَّتْ | وَحَلَلَتْ وَحَلَمَا فِي فَيْسِ عَهْلَانِ |
| وَأَنْجَعَتْ أَكْلَابًا بِالْحَوْشِ ذِكْرَتْ | فَنَادَى الْوَيْلُ لِي وَالْعَوْلُ رَدَانِ |
| بِاطْلِحِ الْإِنِّ رَسُولَ اللَّهِ حَبْرِي | بِأَنْ سَبْرِي هَذَا سَبْرُ عَدْوَانِ |
| وَأَيْتِي لِيَعْلِي مِنْهُ ظَالِمَةٌ | وَبَا ذُبُرُ أَهْلِي فِي أَفْئَالِي |
| فَأَقْتَمَا قَتْمًا بِرَقِهَا هَمَامَا | فَدَخَلْنَا الْمَاءَ خَلْفَ الْكَنْزِ الشَّامَا |
| وَمَا طَاثَ وَأَسْهَأَ عَدَاؤُهَا مَدَّ عِلْتِ | بِأَنَّ أَخَدَ لَمْ يَخْتِيرِ يَنْفُسَانِ |

و این شعر ایضاً بن قیس است

| | |
|---|---|
| جَمَالِكِ أَخْفَى لِلذَّيْلِ لَقَبْرَتِنَا | وَصَدْرِكَ أَوْعَى لِلذَّيْلِ لِأَقْوَالِنَا |
| فَلَا تَسْلُكَنَّ الْوَعْرَ صَعْبًا جَمَالُهُ | فَهَبِّئْتَنِي مَن تَحْتِ الْمَلَاءِ ذُبُورِنَا |

بجمله امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب

بجمله امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب تمام کند که قتی اس بن مالک فرمود بنزد یک طلحه و زبیر شود آنچه از رسول می در حق ایشان شنید و با آنکه میگویند ایشان از فریاد میدادند که ازین خواست باز آید و بر راه هدایت و ندانند برشت بی آنکه شرط متابعت پیامی بر درماعت کرد و گفت آنچه از رسول شنیدم بگویم فراموشی که در دستم چه گویم لاجرم باز آیدم قال ان كنت كاذبا فقتلنا الله بها بهتضاه لا ايمانه لا فواؤها الائمة فرموده که دروغ گو باشی خداوند آن بر من بر سر روی تو آشکار کند که با عمامه توانی پوشیده و اس از آن پس بر و صفت چنانکه همواره برقع نیزست مع القصه چون فرستادگان امیرالمؤمنین علی از زید طلحه و زبیر باز آمدند و اعلام با جنک کردند علی علیه السلام در میان جماعت برای شهادت این خطبه فرستاد که در این صحنه درود و در رسول فرود آنها الناس ایق قد راقبت هؤلاء القوم کما برهوا و ابرجوا و قد وجعناهم بظلمهم و عرفناهم بغيرهم فلم يستحقوا و قد بعثوا الي ان ابوزالطينا و اصبر للجبال انما تميتك نفسك اماني الباطل بعدك العز و الاصلانهم الصبول لقد كنت وما اهدت بالحرب و ما اوسمت بالضرب و لقد انصف الفارة من داملظنهم صدوا و كبروا فاندرا و في قد بما و عرفوا نكاحي فكيف دا و في انا ابو الحسن الذي قلت بعد المشركين و قرنت جماعتهم و بذلك الغلب

خطبه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب

کتاب جلالت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

کردی انجاعت پیمان تو در نور دیدند و در حق تو بدگمانی نداشتند که خدایا که دلیری و دلاوری تو در چندان زیرت جلالت تو در
 ظهور کرد با علم و دانش تو برابر نشود و عایشه را در مطاعت سجده محل مکانست تو نباشد و مال دنیا را افتد و در جنت ندیم که از این
 سخن نسیم در هر حال امیرالمؤمنین اعظم شاد باید بود و دفع دشمن میاید پر خست مع تقصیر امیرالمؤمنین بشکر از آنجا جنتش داد و فرج و فرج
 بسوی خیر بر روان داشت با بجهله از او بیخبر می شدند و صف پس صفت است و بدو سپاه خصم مقابل کردند این وقت لشکر امیرالمؤمنین علی
 بیت هزار گن بشمار شد و شکر طویله زیر سی هزار بود و درین هنگام علی علیه السلام صفوف خویش را مخاطب داشت و فرمود **قَالَ لَا**
تُفَانُوا الْقَوْمَ حَتَّى يَهْدُوا وَ كَفَرُوا بِكُمْ بِحَمْدِ اللَّهِ عَلَى جَهْدِ وَ كَفَرُوا بِكُمْ عَنَّا حَتَّى يَهْدُوا وَ كَفَرُوا بِكُمْ عَنَّا حَتَّى يَهْدُوا وَ كَفَرُوا بِكُمْ عَنَّا
فَلَا تَهْتَرُوا عَلَى جَرِيحٍ وَ إِذَا هَرَمْتُمْ مَوْتُهُمْ فَلَا تَتَّبِعُوا مَذْيَبَهُ وَ لَا تَكْشِفُوا عَوْرَةَ وَ لَا تَمْلُؤُوا بَقِيْلٍ وَ إِذَا وَصَلْتُمْ
إِلَى رِجَالِ الْقَوْمِ فَلَا تَمُوكُوا بِتَرَاوُلِهِمْ وَ لَا تَدْخُلُوا دَارَهُمْ وَ لَا تَأْخُذُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ سَهْبًا وَ لَا تَقْبَلُوا أَمْرَةً
بِأَذَى وَ إِنْ شَئْتُمْ أَعْرَاضَكُمْ وَ سَبَبِنَ أَمْرَانِكُمْ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَافْتَنُوا ضَعْفَ الْقَوْمِ وَ الْإِنْفِيسِ وَ الْعُقُولِ لَقَدْ
كُنَّا نَوْ مَرَّعَيْنَ بِالْكَفِّ عَنْهُمْ وَ إِفْنُ لَشْرِكَاتٍ وَ إِنْ كَانَ الرَّجُلُ لِبَنَاتٍ أَلْمَرَّةَ بِالْمَصْرَاءِ وَ الْجُرْبَانَ
فَهَبْتُمْ بِهَا وَ عَقَبَهُ مِنْ بَعْدِهِ و در جمله میفرماید چون این جماعت نکست بیت کردند شمار او در مقاتلت ایشان
 جمعی است که کاهی دست باز دارند تا ایشان بهادرت کنند بهر شامحتی دیگر باشد و انگاه که با دو محبت بمقاتلت و مدافعت خستند
 هیچ جراحت ندهد و او یکبار در رحمت کند و از دنبال هیچ هزیمت شده متنازید و هیچ زنی از پاره مدید و هیچ مقول اشک کند چون در
 ما خود آیشد بر سرش اندر شود و اموالش را منسوبت رید و زنا بر میا شود اگر کشاید بگویند و بر شمرند ایشان از مقول شخص ضعیف
 و ما بر رفق با ایشان اموریم و حال آنکه مشرک باشند و اگر مردی زنی را بچونی و مصالحتی رحمت کند در پنجهان مورد شاعت شود و در آنجا
 عقاب عذاب بند چون شکر را بد شجاعت نصیحت فرمود و انگاه به نبات قدم وصیت نمود و در کار جهاد قوی ل ساخت و در آنجا کت
 محمد بن حنفیه و فرمود **قَالَ قَوْلُ الْأَجْمَالِ وَ لَا تَزَلْ حَصْرٌ عَلَى نَاجِيَتِكَ أَعْمَرَهُ جَمْعُكَ يَنْدِي الْأَرْضِ قَدَمَكَ**
إِذْ يَمْشِي بِكَ أَقْصَى الْقَوْمِ وَ غَضَّ بَصْرَكَ وَ اخْلَعْنَا النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ سَهْبًا فَهْ و جمله میفرماید بگردار کوه پا
 بر جای باش که سنان خویش هم فشار میدک تشدید عظام سرواظهار خشم کند و خویشین با خدای بعاریت می سپارد که ستعار شده
 کرده و در مصاف بگرد و ثابت قدم باش دیده بر نهتهای صفوف بجار که با آنجا بایدت صف شکافت و هنگام دریدن سقوط نسیم
 فرو خوابان که شعله سیوف لمان سنان بهرت را بر باید دولت بچین بخزاید و بدان که نصرت جز خدای ندهد و بسیار کس

خطبه
علی در خطبه
بشکران

خطبه
خطبه
خطبه

از اصحاب علی علیه السلام در موقف جبل شمری انشاد کردند عبد الرحمن بن جعبل بن شمر گفت
لَعَنِي لَقَدْ جَاءتُنْمُ ذَا حَنْظَلَةَ **عَلَى الدِّينِ مَعْرُوفَ الْعَفَافِ مَوْظِنًا**
حَلْبًا وَصِيَ الْمُصْطَفَى وَ ابْنَ عَمِيهِ **وَ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى آخَا الدِّينِ وَ النَّبِيَّ**

ابو الهیثم بن الیمان که از غازیان بر بود این شعر گفت
قُلْ لِلَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِشْرَاقٌ **تَمَحُّنُ الدِّينِ شِعَارًا نَا الْأَنْصَارُ**
تَمَحُّنُ الدِّينِ وَ أَنْ قَرْنَيْهِ فَعَلْنَا **يَوْمَ الْقَلْبِيبِ أَوْ لَشَكَ الْكُفَّارُ**
كُنَّا شِعَارَ بَنِي سَائِدٍ **بُهْدَاهُ مِثَا الْوُجُحِ وَالْإِبْصَارُ**
إِنَّ الْوَجِيَّ إِمَامَنَا وَ وَ لِيَهْنَا **بُرُوحُ الْخَفَاءِ وَ بَاجِحُ الْأَسْرَارِ**

جلد سیم از کتاب ویم ناسخ التواریخ در وقایع افاکیم

و مردی ز قسید از دامن شکفت

هَذَا عَلِيٌّ وَهُوَ الْوَصِيُّ اخاه يوم النجوة النبي
وَقَالَ هَذَا بَعْدِي الْوَلِيُّ وعاه واج وتسى الشقي

عبد بن مس الهداني

انك حرب اضرمت نيراننا فكبريت يوم الوصي مراثنا
قل للوصي اقبلت قطانا فادع بيها تكفينا مراثنا

هم بنوة وهم اخواننا

زاد بن بسمل انصاري كوفي

كَيْفَ تَرَى الْانصَارِ فِي يَوْمِ الْكَلْبِ اِنَّا اِنَّمَا مِنْ لَانِبَانِي مِنْ عَطَب
وَلَا نَبَانِي فِي الْوَصِيِّ مِنْ غَضَب وَاِنَّمَا الْانصَارُ جِدٌّ لَا لَعَب
هَذَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ نَصْرُهُ الْيَوْمَ عَلَى مَنْ قَدْ كَذَب
مَنْ يَكْسِبُ الْبَغْيَ فَيُشْرَ مَا اَلْكَتَب

محمد بن عدی کوفی بن شعر فریاد

بَارِئِنَا سَلِمْنَا عَلَيْنَا سَلِمْنَا الْمُبَارَكِ الْمُنْبِئَا
الْوَمِينَ الْوَجِدِ الْقَيْبَا لَا تَحْطَلُ الرَّأْيِي وَلَا عِيَابَا
بَلْ هَادٍ بِمَوْضِعًا مَهْدِيًا وَاحْفَظُهُ رَبِّي وَاحْفَظِ الْبِنَا
فِيهِ قَدْ كَانَ لَهُ وَايْنَا ثُمَّ اَرْضَاهُ بِنَدَاهُ وَصِنَا

خزیم بن ثابت الانصاری البصری ذوالشعرا و تین درین اشعار خطاب به ایشک کوفی

اعاش خلی عن علی وعبیه بما لبس فيه انما انتي اليد
وصي رسول الله من ذوقه وانت على ما كان من ذلك شامد
وحسبك منه بعض العقبه وبكفيناك لو لم نعلم غير جد
اذا قيل ما ذلعت منه ربه بخذل ابن عثمان وما اظن ابد
وليس حماة الله فاطرة دما لذلك وما الارض انضام يد

ابن بدل بن ورقاء الخراسي كوفي

بِأَقْوَمِ الْخَطَّةِ الْعَطِيِّ الْبَغْيِ حَدَّثَتْ حَرْبُ الْوَصِيِّ وَمَا لِحَرْبٍ مِنْ ابْنِ
الْفَاصِلِ الْحَكْمِ بِالْتَعْوَى إِذَا حَرَبَتْ يَلِكُ الْقَبَائِلُ أَخْمَامًا لِأَسْدَانِ

زحر بن قيس الجعفي راسي

أَمْرٌ بَكُمْ حَتَّى تَمُوتُوا لِعَلِّي خَيْرٌ فَرَبِّكُمْ كَلِمَاتُ الشَّيْ
مَنْ دَانَهُ اللَّهُ وَسَمَاءُ الْوَصِيِّ إِنَّ الْوَلِيَّ حَافِظُ ظَهْرِ الْوَلِيِّ

كوفی

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

کشوف باد که من بنده را بر عاوت نیت که اشعار گذشته را عادت کم و قصه نوشته را تکرار تغیر و بهم چون شعر درین اشعار تصریح کرده
 که امیرالمؤمنین علی وصی رسول قدس بقضای قامت حجت در کتاب عثمان بن عفان قوم اعدا و چون این اشعار در وقت جمل انشا
 یافته واجب میکند که در جای خود نگه شود و لا یرحم از تکرار آن با چاره ای مطلقه کند که آنرا از روی حریت پذیره خواهند کرد اکنون بر
 دستمان شویم چون علی علیه السلام رایت جنگ بجهت خنده او سپاه روی در روی ایستاد تا مگر آتش این فتنه را با لال نصیحت فشانند
 مسلمانان را از گرداب این بلا براندازد و بکربان جده صد بن عباس زید بن سوحان را نیز بیک عایشه رسول نخستین او ایشان ببرد که می
 و کفشد عایشه از خدای تبارک و تعالی ایوای عید صید بر مجاریت امیرالمؤمنین اختیار مفرمای هم اکنون نگران باش که لشکر او در
 یکدیگر کرده راست کرده اند و بر قتل یکدیگر بسته اند زمانی برنگذرد که سخن جزیر زبان بشیر رود و رسول خبر بدست تیر شود سوی خانه که
 سکون تو مقرر است راه بر گیر و دنیا و آخرت چندین هزار مسلمانان را تباہ کن این چه غلوط است که می افکنی و خون عثمان طلب میکنی و
 کس بودی که عمارت انضال نام نهادی همانا نعل مروزرک ریش را گویند و درین جویدی بود که در پیش بس بزرگ است و نعل نامیده می
 پس عایشه عمارت را که تیر بزرگ ریش بر نعل نیامد و می گفت جسدین نعل او همان دشت که بعد از او خلافت بر طلحه فرود آمد
 و آنجا که از کعبه نیز مراجعت میفرمود چون خبر قتل عثمان استماع نمود می گفت ای ایضا لا استیج و او را غیب تقدیم امر خلافت نمود و عمارت را
 نخت چون در عرض او خبر خلافت امیرالمؤمنین را شنید شرمی رقم کردیم سخن کرد آید و مرجع بکند نمود با جمله چون عایشه پیغام امیرالمؤمنین علی
 از ابن عباس فرید بن سوحان شنید گفت من این کار را با حق گویم و با علی در سخن محبت بر نیامد کفشد تو امروز با مخلوق سخن محبت تو از خوا
 با خالق محبت چکنی و از تو او مرجع کرده با خدمت امیرالمؤمنین شد و آن کلمات با کفشد و شنید با شنواید علی علیه السلام سران
 حاضر نگاه ساخت و گفت ای بزرگان در حیان بدینکه من غایت محمد خورشید در اصل حوائج است بین بندگی او ششم و هجده و قیامه ضلع
 فرد که ششم باشد که بجان مال خویش بخنیزد و دین و دنیا می خود را تباہ نخواهند سخنان مرا و قیامه نهادند و از هر دو عهد من می آید
 بشما کفر شد و سبوحی پیش دوست می کنند و از شجاعت و شجاست خود تمید و تنوین میفرمایند پس سیدی بزرگان آخر چون می آید از جانب
 بیم میداد زمین مبارزت و مناجرت قیامت میماند مگر این سخن بنم که عهد من از زمین کفزد و قاطع از ذریع برید من جان ابو الحسن که صفحا
 ایشان بدیدم و بدان ایشان را با تیغ در کف زاندم آنکس آن سینه سنان است که سرای شکر کا با پیراندم و دلخای ایشان را بر دیدم هم در
 من است ندقت من گاستی شده ز سیر من سستی پذیرفته و خداوند از سیرت عده فرموده و نیز یعنی پوشیده نیست که بجای از ترک کرب
 نباشد سخن را که کشند هم خویش بر روی زمین مروان جان پسون هزار بار بهتر است تا چون زمان در فراش مروان نگاه دست بردن
 و طلحه و زبیر را و آن بدعای بدید کرد آنگاه خشم لشکر را خست چه راست و معتد بسیار است و طلب مآوردت کرد عمارت را سر بر زمین
 کما شمشیر من بانی بر زمین پادگان بدشت و مشروران را از سعید بن قیس مدالی سپرد و مسرود پادگان را با عابدین شد و تفضی فرمود
 محمد بن ابی بکر را در قلب لادن و عدی بن حاتم طائی را در قلب پادگان جامی داد و زیاد بن کعب سواران جناح و مجنون عدی الکلب
 پادگان جناح را سرنگ شد عمرو بن العاصی را سواران کین بر کشت و پادگان کین را بحدیب بن عوف را از وی مسلم داشت
 سرنگ بر فوج افران کرد که گوشن مردم خویش دارند و هموش خود قبض و بسط دیگر جای پراکنده سازند پس شکر بیلو تار کشند
 و صف پس صفت چون دیوار آیین پای بر جامی شد از آن سوی بود ج عایشه را بر اثر شکر بسند و آن بود ج از خوب سلاج بود با عمار
 آیین و صحنهای آیین استوار کرده و از پوست شیر زبیر پوشانده و نامست آن بود ج را با درج مخوف و شب در بزیب زینت کرد
 و علم بصیران نیز بر آن بود ج نصب داد و عایشه نیز زنده پوشید و در بود ج جای گرد نیوقت کعب بن سوزن بیک عایشه در گفت یا در

این اشعار در
 سوحان نیز
 است

در کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام
 در بیان عمارت و شکر کا
 در بیان عمارت و شکر کا
 در بیان عمارت و شکر کا

لازمه کرورما نوت خود را بموقع تداول در آورده و در مقابل صدی دوازده سود میگیرد این سود از ثروت مملکت کم میبود سهل است آنچه از سندهای بانگ تلف شود سود بانگ و ضرر ملت است چنانکه در آتش سوری رشت چهل بیست هزار تومان سنده بانگ سوخت و از میان رفت

و هکذا بانگ استراضی و بانگ روسی که آنچه سود میگیرد از ثروت ملک میسکاهد خاصه بانگ استراضی که با آن اقتضاح وجه بقرض داده و گرو میستاند در مقابل بچند تومان مال ده تومان بصاحب مال قرض میدهد در راس وعده بچاه تومان را بخراج گذارده و امتیایس در بین و یسار ایستاده بچاه تومان مال را در عوض ده پانزده تومان مبرایند - بچاره مسکن بچاه تومان ثروت خود را بده تومان از دست میدهد با وجود این هزار گوه امتیایات دیگر به او داده شده و از او همه گوه حمایتها هم مینمودند افسوس که برخی مطالب را نمیتوان بی پرده نوشت

مضرات سیاسی و طالی راه شوشه رشت تا قزوین با آن امتیاز و شرایط منحوسه و عدم حمایت آنکه راه شاهزاده عبدالعظیم را بروسیها وا گذارند و امتیاز راه کار ارس الی تبریز اگر شخص طالی سنجید معلوم خواهد شد که هیچ افریقائی وحشی زبر این بارها نمیروند که امین با تربیت ما رفته است بی مسق غرور و باده و نملقات همسایه در کله چمنز و دماغ بیعتش همینکه جا نمود بهتر از این نتیجه می بخشد - مواضعها در میان داشتند بمحذافه خداوند توانا نگذارد به مفاسد خود برسند

امید است پس از این خائنین جبهه اینگونه تصبیحات میدان نیابند و از برنو مراسم اعلیحضرت شامشاهی و حسن نیت و اداره شاهزاده صدارت عظمی درهای سعادت بر جبهه ملک و ملت باز و فراز آید و قانون عدالت وضع و باب تقلبات مسدود شود بدون وضع قانون راهی جبهه سعادت یافت نمیشود هیچ قوت و شوکت جبهه دولت میسر نمیکرد زیرا يك شخص واحدی قدر ستوده افکار و بزرگ اقتدار بوده باشد تا اساسی وضع نماید که آیدگان نتوانند از او تجاوز ورزند کاری از پیش برفتن نتواند لرز و مؤثر در زمان واحد از میان میروند ولی اگر قانونی باشد

اساسی تأسیس نمود زندگ جاوید است گواه اینجمنی هو اساس سلاطین است که در ایران باطلی درجه ترقی ارتقاء جسته در بسط ملك و شوکت و عظمت بمنها درجه ترقی رسیده اند - مانند تهور و سلاطین صفوی و نادر که بعضی آنکه خود آنان رقتد همه چیز شان سپری شد دو دستانشان هو گردید سلطنت و مملکت بقانون نمی باید هر دو ملتیکه پابندی را طالب است باید مانند دولت انگلیس قانون اساسی را اجرا دارد تا هیئت اجنایه دولت را از خود و خود را از دولت بفرارد - امیدواریم بین همت شاهزاده دستور اعظم اساس بقای دولت قدیمی شوکت با وضع قانون اساسی تأمین شود - از اینم بیشتر گفتن نباید (در - ی)

✽ مال کار نابکار یزید پلید در دنیا ✽

شماره ۴

چون صبح شد خود را در نزدیکی عمارت خرابه دیدند که بسبب سنگهای طویل و حیرانی که در آن بکار برده بودند معلوم می شد که از بناهای سلاطین و ملوک بوده (سلسلی) رسید که مولای بنده این عمارت - خرابه چیست و ما حالا در چه نقطه ایم؟ جواب داد که ما در حوال و حوش (بلقا) هستیم و این عمارت خرابه (صرح القندیر) است که شرای عرب درباره این محل غرظا سروده اند - رسید آما کسی در آن میاند؟ گفت نه - این خرابه از بناهای غسانیه است و آنها عرب صاری بودند و این قصر بادشاه آنها بوده که در آن هنگام تابستان بیلاق میکرده اند و یکی از اجناد سلاطین آنها که (اسمش نطبة ابن عمرو) بوده چهارصد سال پیش از ظهور اسلام ساخته و هنگام ظهور اسلام در فتح شام این عمارت هم در حوزه اسلام آمد مگر آنکه چنانچه باقی این قصر و تبه و لجنه اش بوسیدند این قصر هم مندرس شد [فسیحان الحی الباقی الدایم] اگر کسی خواسته باشد کاملاً بر احوال این قصر اطلاع بفرساند جزو اول کتاب قتال انسان را ملاحظه فرماید - گفت پس معلوم میشود که این قصر حالا متروک است و کسی در آن سکونت ندارد؟ پیر روشن ضمیر گفت بی اگر امروز را تا شب خود را اینجا بوسیده داریم ضروری ندارد و ممکن هم نیست که کسی راه به اینجا ببرد روزی گذشت از شب براه اقیم

کتاب جلال کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۷۱

اخبار
علاءالدین
خود است
مهم

و چنان تبیین کنم که کردی بر آریه ضمیر مؤنث بنده پس هر دو تن از هم باز گشتند چون علی بصف خوش باز شد گفتند یا امیرالمؤمنین ز آن خبر
فارس پیش است و تو دلیری و دلاوری و رانک میدانی بی سبب و کسان و دروغ و عوشت نبرد او میروی و حال آنکه او محفوف است
و فولاد است و شاکل سلاح بنزد تو می آید قال لانه لکن یفایظ انما یقتلنی رجل خاویل الذکر ضعیف الشیبه
فی غیر ما قوط حرب ولا معتز کثیر جالی و هل امیه اشقی البشر لهدون ان امه هیلت بو اما لانه و لخر
ثم و لقرقن ان فی وقت فرمود زبیر کشنده من نیست همان مردی بی نام و نشان سوده جب گوید و شب آنکه میدان مردان در آنجا
دلیران کرایه منافصه خواهد گشت دای بر او که بدترین مردم این جهان است هر چند در خور است و دوست میدارد که مادرش در سوگاری او
بنشیند کار او و عمرش و که نامه صالح را پی زو بیکشتمه میرو و دوزین کمات خبر شهادت خود بدست بن طهم سید با ما از آنوی چون زبیر
بصف خوش باز شد از قهای بود عایشه بایستاد گفت یا ام المومنین هرگز در هیچ موقعی ایستاده نشدم و در هیچ محاربتی مبارزت نخبتم
آنکه بر بصیرت بودم و کار بر حقین هم میکردم لکن درین صرگاه بسی حیرت ده و سرگشام و در کرداب شک و همت در افتاده ام عایشه گفت
یا فارس قریش چنین کوی همانا از شمشیرهای سپر بوطالب بر سیدی و ترا بدقت در ماسی و شناسی تخم سو کند با خدای که شمشیر
سپر بوطالب است و حدی نبی است جوانانی مثل حمال گنند که همه تن جو دست و جلا و تنده بسیار مردان دلاور که ترش از تو ازین
شمشیر با تیر سید و پست با جنگ کردند و بعد از بن زبیر می گفت جفا جنای ای پدر از شمشیر علی بر سیدی و پست با جنگ دادی
گفت علی چیزی مرا فریاد داد و که روزگار محرومی گشته بود گفت ای پدر زنان عرب بن قصصا چه دانند خبر آنکه گویند فارس قریش از هر
زهره شکافت و از جنگ علی وی برافت زبیر خشم شد و گفت من از تو شنوم زبیری زبیده ام مرا بجنگ علی بر می آغالی و حال آنکه سو
یا کرده ام که با جنگ تخم سو کند را کفارت بیاید او و محاربت بیاید کرد زبیر چون شمشیر خنکین بغیر و گفت اینک غلام خوش کجول آنجا
سو کند زاد کردم پس سنان نیزه را بر گرفت و بسب بر جهانده با شکر علی جمله افکنند امیرالمؤمنین فرمود زبیر را با هیچکس کاری نیست ترا و
تا بهر جا میخواهد میرو پس بر صغوف شکر را شکافت تا بد آنوی شد و نگاه با ر شافت و همچنان نیزه بی سنان بر کف میزد است که
بدینگونه در میان آن صغوف آمد شدن کرد آنگاه روی با بعد از کرد و گفت ای پسر که تا من کس را حیاان گویند گفت جملتی کردی گنا
از آنکه کسی از نعمتی نکرده ای هر حتی منی اینوقت بیرونان بر و اندو از هر که جنگ بیگرمی آبنک کرد و این شمشیر با مذکره همی فرمود

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| نادی علی یا امیر لست انکره | و کان عمر ابيک الخیر منذ جهن |
| فقلت حسبک من عدلی ابا حنی | بعض الذی قلت منذ الیوم بکفیف |
| ترک الامور التي تخشى عواقبها | لیو اجمل فی الدنيا و فی الدین |
| فاخترت عارا علی نادر مؤججه | ما ان یقوم لها خلق من الطین |
| ایحال طلعه وسط الغوم منجد لا | و کن الضعیف و ماوی کل منکین |
| قد کنت انصر احمانا و تنصر ف | فی الثایبات و یومی من برا میف |
| حتى ابنا بنا با امراضاق مصدرة | فاصبح الیوم ما یعینیه یسنیف |

قد است
بدرست

و از آنجا بودی السباع آمد حنف بن قیس با قبیلته بی تم و آن مردم که از آن جنگ جوش افترا ل حشد و این دای ز شمشیر شکست
خبر سید زبیر را شنید گفت نیکم باز بر پر صنعت کنم مسلمانان را در هم افکنند تا بر روی بکد یک شمشیر شیده آنگاه ایشانرا بکشد و بگذ
پس با علی حدیث با یک برداشت و گفت همانا زبیر جز به قتل نیست خدا و آنچه همانا از آنجا چنان ستفاد میشود که زبیر بن العوام قسطن
بدرست

جلد سیم از کتاب ویم ناسخ التواریخ و وقایع اقلیم

رضوت امیرالمؤمنین علی کمال غم و تمام همت نبود چنانکه فرود بن حادثی حدیث میکند در وادی استماع در خدمت خف بن قیس بودم و ما همگان آن بودیم که از یاری هر دو شکر اقتضای حقیقت چون بن قیاده که بر عزم من بود گفت که من جانب ام المومنین و حواری رسولم
 ز سرافروختگی که داشت پس پشت و لشکر جلالیست و بعد از روزی چند با آمدن او پذیرو کردم و معاهده نمودم و از کار جنگی سیدم
 گفت همانا اندیشه درست کردم که از خدمت پیرو در نشوم تا این مخالفت بجای نماند و حق را باطل آشکار نکرد و لکن شبتهی فریادها
 که اقامت خویش را موجب غامت و آسودگی آن بود که بگویم ز مردمی بنزدیکت میرسد و گفت ایها الامیر شاد زدی که علی چون صد و صد
 ما را بدست باز پس شد و سپاه از گرد او پرکنده گشت هنوز این سخن پای نبرده بود که مردی دیگر بر سید و حرفا بحرف سخن چنان گفت
 که وی گفت زیر ایشان زانکه که این چه سخن است ابو محسن هرگز از جنگ نشسته کرد و لا والله اگر چه کینه بماند و او را از سلاح جنگ
 چوب عریض نبود هم با سبک بود و جنگ بجوید ایشان درین سخن بود که مردی دیگر بر سید گفت ایها الامیر عاریا سرباز چند کس از مردم
 علی از وی کناره گرفته اند و بسوی تو آیند زیر گرفت کتاف و رب العقبه هرگز عازم علی جده نشود آنم و بر صدق خال استوار ایستاد و فراد
 سکنید یاد کرد زیر مردم در گفت با اتفاق و راه بر کرد و محض حال نموده ما را از و صدق گوی سخن لاجرم ایشان رفتند و باز آمدند و گفتند یک
 عاریا مرا از جانب علی علیه السلام بسوی تو رسول می آید و پیغام علی با تو خواهد که گشت زیر چون این سخن گفتند و الانقطاع خلفه
 و اجتمع انفاة و سلوة و جهاد اوله و سلمه کسب گرفت و شش سخت بر زد چون این بدیدم و دانستم که اصحاب من در امر خود مترکزند و برین
 خویش شایسته لاجرم مراجعت کردم در روزی چند بگذشت که هم زیر بر وادی السباع آمد بر وایتی نگاه که زیر از شکر گاه دور افتاد چناه سوا
 از بنال و تا شن کرد تا کرا و آسبندی تند زیر بر رفت چون برق غلظت وی ایشان دوید و جماعت اطاعت عمل زیر بود لاجرم ز کرد
 او پرکنده شد من زیر وادی السباع آمد و درین جرموز با خدمت او رسید و از لشکریان و مخالفت ایشان پستی کرد زیر گرفت هر دو شکر
 صفات کرده روی در روی بود و دست در مخالفت و دشمنی ایشان از بگذرستم و بدین سوی آدم عمرو بن جرموز لخمی شیر و بعضی خود
 زرد او حاضر ساخت چون زیر از اکل و شرب پرداخت گفت ای عمرو من همی خواهم نماز گذارم تو از من ایمنی دهن از تو ایمنم گفت ار
 پس بر تقدیم وضو نمود و نماز بگذشت و بخت چون خواب روی کران گشت عمرو بن جرموز رضاست و تیغ بکشید و زخمی سخت بر زخم
 فرود آورد و او را بخت و شمشیر را گرفت و انخسری و شمشیر او را نیز ضبط ساخت زمین را پاره پاره بشد و جسد زیر را بگذشت و اندک خاک
 زیر پوش کرد پس سر او را بزد یک اخف بن قیس آورد اخف گفت با عمر و کاری بزرگ پهای آوردی لکن من ندانم که خوب کردی یا بد کردی آن
 نزدیک امیرالمؤمنین علی بادت گفت تا او چه فرماید بن جرموز نزدیک علی آمد و اینوقت در نخستین جنگ پهای رفته و علی در حضورش جا
 داشت ابن جرموز از حاجت اجازت با حجت امیرالمؤمنین بفرمود و او را آوردند بن جرموز قصه خویش گفت و سر زیر پیش گذاشت امیرالمؤمنین
 غمناک گشت و فرمود او را جگر گسی و او امام خویش را بیفرمانی کرد چه فرمان علی این بود که کس از قهای بیزمنی نشود عمرو بن جرموز گفت من چنان
 دانستم که تو چنین خواستی اگر نگذاشته علی شمشیر را گرفت و محض همیشه داد و قال سبغ طال ما جلی به الکوب عن رسول الله
 فرمود این شمشیری است که بسیار بیخ و سخن از روی رسول خدا دفع داده ابن جرموز عرض کرد یا امیرالمؤمنین جایزه مرا عطا کن فرمود و الله ما
 کلان ابن صفیة جانا و لا یما و لکن المحن و مصایع التوه اما ان سمعت رسول الله يقول لشد
 فانیل ابن صفیة بالشارد گفت سوگند با خدای که زیر جبان نبود و لایم نبود لکن مرگ در مصری زشت و در دست
 همانا از رسول خدای شنیدم که فرمود کشته زبیر را با تفس و وزخ بشارت میداد بن جرموز از نزد علی بیرون شد و گفت بنیدیم شما
 چگونه توان زبیر را کس در راه متابع بگذرد کسی را بخت با تفس و وزخ بشارت بدو اگر بر روی شاد آید و بنزد آید هم کافر کرد و دوری با

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

این بخت و برفت این شاعر کرده

| | |
|--------------------------------------|--|
| اَبْنِي بِعِنْدَةِ الزُّلْفَةِ | اَلَكْتُبُ عَلَيَّا بِرَاسِ الزُّمَيْرِ |
| فَيَسْتَبْشِرُ بِنَارِ ذِي الْحَفَةِ | فَهَيَّرَ بِالنَّارِ يَوْمَ الْحِسَابِ |
| لَوْ لَادْرَضَاكَ مِنَ الْكَلْفَةِ | فَقُلْتُ لَهُ اِنَّ قَتْلَ الزُّبَيْرِ |
| وَالْاَفْدُوْنَكَ لِي حَلْفَةَ | فَاِنْ وُضِعَ ذَاكَ قِيْنَتِكَ الْاِضَا |
| وَرَبِّي الْجَمَاعَةَ وَالْاَلْفَةَ | وَرَبِّي الْمُحْلِبِيْنَ وَالْمُخَيَّرِ مَهِيْنَ |
| وَضَرَطَةَ عَنِّي يَدِي الْجَحْفَةَ | لَيْتَانِ عِنْدِي قَتْلَ الزُّبَيْرِ |

باجمله این جریمه زلفت و باجماعت خارج در نهروان بدست لشکر علی علیه السلام مقبول گشت و در روایتی زنده ماندن آنگاه که مصعب بن زینر سلطنت عراق یافت و آنگاه که مصعب بصره می آمد بن جریمه زلفه آنجا بگفت چون این خبر مصعب برده شد گفت بن جریمه زلفه چنان فدا کرد از با بگرفت آبی اندیشید من در ایامی بی عذر خودم گشت باید با مذو جازه خویش را بناست از من کردار را از کبریا می ستود و بشمار کرده

باجمله در قتل زبیر و خدرا بن جریمه زلفه اندوخته زبیر عا که در خریدن عمر و شوهر زبیر بن عمر مرثیه گوید

| | |
|---|--|
| عَدَدًا بِنُجْرَمُوْنَ بِفَارِسٍ لَقَمَتِهِ | يَوْمَ الْاِيْمَاءِ وَكَانَ شَهْرَ مَسْرَةٍ |
| بِاَعْمُرٍ لَوْ وَجَدْتَهُ لَوْجَدْتَهُ | لَا طَالِبًا رَعَشَ الْجَنَانِ وَلَا الْهَيْدِ |

و زبیر بنوقت که مقبول گشت مهتاد و پنج سال بود و زبیر ضعیف و عمار بسیار بود در بصره و کوفه و مصر و بکنده و در کربلا و کربلا و کربلا و آنگاه که از جهان برفت پنجاه هزار دینار زر مسکوک اندر خانه نشین بود و در هزار است هزار تن کینه و غلام بجای ماند از آنجا مال و ثروت او را بمیزان قیاس توان آورد و زبیر پاره سپرد و پنج تن از زبیر بود که اسما ذات النظاقین بودند و ایشان جمله مدینه و عاصم و عروه و منذر و مصعب بن و پنج تن از زنان دیگر داشتند نام ایشان حمزه و خالد و عمر و عبیده و جعفر است اکنون بر سر داستان روم چون مرد و لشکر در برابر یکدیگر ایستادند عبدسعد بن زبیر پیش روی صفیایستاد و گفت ای مردم بصره علی ابو طالب عثمان را که خلیفه خدا بود بظلم و ستم خون ریخت و اکنون لشکر می آورده و بسوی شما تاخت کرده تا شهر شما را بشاید و زنان و فرزندان شما را برده کیر و دمان ای مردم مردان بکشید و جان خلیفه خود را از خود شناسید و زن و فرزند خود را بهیبا و بهر زکندارید و نام خود را گوید کنید مرد از بنی قریظه گفت ای مرد بگوش ما گوش بر زبان شما که شده ایم و دل ما که شما بسته ایم هم اکنون چشم برایت میمانیم و جان مردم در سیم کردل شما از مردم و خاطر شما از فرستادیم ای جفا بین منم زخما از بنی قریظه این شعر خواندند

| | |
|---|---|
| لَعْنُ بَنِي قُرَيْظَةَ اَعْدَاءُ عَلِيٍّ | ذَاكَ الَّذِي بَعُرْتُكَ يَا اَلْوَجِي |
| وَقَارِسُ الْجَبَلِ عَلَيَّ عَهْدُ النَّبِيِّ | مَا اَنَا عَنْ فَضْلِ عَلِيٍّ بِالْحَبِي |
| لَا كَتَبِي اَبْنِي ابْنَ عَفَّانِ النَّبِيِّ | اِنَّ الْوَلِيَّ طَالِبٌ اَنَا وَالْوَلِيَّ |

چون این خبر با امیرالمؤمنین علی برده شد که عبدسعد زبیر چنان صنعت کرد روی بفرزند خود حسن علیها السلام آورد و فرمود ای فرزند عبدسعد زبیر مردم را خطبه کرده است خون شما را بر من فرود آورده است تو نیز مردم را خطبه بگوئی و بچیک است مسلمانان از بد طعن و دق ساخر علی علیه السلام آغاز سخن کرد و پس از حمد و درود فرمود ای مردمان عبدسعد زبیر مردم را خطبه کرده است اندر کلمات خویش دست پدر مرا مشغول خون عثمان داشته و ما هر دو انصاری با جمله بوده و دیده اند که پدر زبیر بن العوام در حق عثمان چه می اندیشید چه سخن می گفت و طلحه بن عبد الله خون عثمان را بر محبه بود که در بیت المال ریخت و در حق پدر من مجال سخن نیست لکن با مجال است اگر بنویسم تو این سخن گفتی و اینکه گفته است من بشیعت گویم

جلد سیم از کتاب دوم نسخ التواریخ و وقایع افاکیم

۷۴ و بادل بعیت بخردم این بخاری است که بعد از تواریخ رسید و اگر کسی پذیرد آن را مردم جنبش آن کوچه در مخالفت مردم بصره شگفت نیست
این سخن با این اصل جا دارد که در این حال اچنان با کلمات رشتی تفریق کرد که ممکن زبان ترجمه و تفسیر آن در این خطبه خطیب این سخن است

| | |
|--|--|
| حَسْبُ الْخَيْرِ بِأَنْسِبِهِ آيِهِ | قَتَّ فِينَا مَقَامَ خَيْرِ خَطِيبٍ |
| قَتَّ بِالْخَطْبَةِ الَّتِي صَدَّقَ اللَّهُ | بِهَاعَنِ آيَاتِكَ أَهْلَ الْعُيُوبِ |
| وَكَشَفْنَا الْفِتَانَ فَمَا نَحْمُ الْأَمْرُ | وَاصْلَتْ قَامِدَاتِ الْفُلُوقِ |
| لَسْتُ كَابِنِ الزُّبَيْرِ بَلْجَلَّ فِي الْقَوْلِ | وَطَاطَأَ عِنَانُ قَلْبِ مَرْيَبِ |
| وَأَبِ اللَّهِ أَنْ يَقُومَ بِمَا قَامَ | بِهِ ابْنُ الْوَصِيِّ وَابْنُ الْخَبِيبِ |
| إِنَّ مَخْصَايِيهِ النَّبِيِّ لَكَ الْخَيْرُ | وَبَيْنَ الْوَصِيِّ عَجَبٌ شُؤْبِ |

انوقت از دو سوی شکرمان میدان جنگ شک گرفت و آتش مریدان زدن گرفت از اصحاب جل جلاله ان سبقت بجنگ کردند
و شکر علی را تبرایان گرفتند امیرالمؤمنین فرمود و بچگونگی از خرم تبرایت کنسیدتی را با یست و سنان آسب فرزند پیش و سنی ابایشان کذا
تا کاسی که شمار از یانی و ضروری مایند باشند همچنان از سپاه بصره خدنگهای تران چون باران بباران متواتر بود انوقت چندین اصحاب
علی آمدند و سبیل ابیاء و زنده کفشد اینک تبر بصریان شهید گشت امیرالمؤمنین فرمود اللهم اشهد انی کران باش هم در زمان گشته که
بیاوردند و یکبار فرمود اللهم اشهد انی آن عبد لله بن بدین بن ورقاء انما اعلمی از اصحاب رسول خدی در آمد و جد برادرش عبد الرحمن
بیاورد وی نیز خرم تبر بصریان شهید بود انوقت اصحاب علی بنالیدند کفشد امیرالمؤمنین چند دست از جنگ کشید و دریم زده گشت
بصریان بشیم علی علیه السلام ان زمان استرجاع فرمود و فرمان کرد و ادرع رسول خدی را که ذات الفضول نام دهشت بیاوردند و در پوشیده
از پیش روی طرف از از هم در کفشد و میان در بست و عمار بر سر استوار فرمود و انصار حمال کرد و سپر زینت و در ناخت و زینت
از رسول خدی که معروف است عقاب بود با محمد بن خلفه گذاشت و با حسن و حسین فرمود من خلفه شمت شمارا با رسول خدی که گفتم
جنگ بر او رسا بر دم آنجا برد دل بر بست و گفت اللهم انی اشهدک انی قد اخذت و اتذرت فکن لی
عليهم من القاصدين فرمود انی کواه میگیرم ترا که من پیش از بیم ادم و معذرت جنم باشد که گرفته نگویند و جان و مال سلما از ما بیاورد
نخواهند من پذیرفتند آنجا بر کرد شکر طوفی می کرد و این آیت مبارک قرانت هم فرمود ام حبیبتم ان قد خاوا الجنة و لنا
بائیکم مثل الذین خاوا من قبلکم متهم الباساء و الفتراء و ذلوا و اخطى بقول الرسول و الذین امنوا مع
متى نصر الله الا ان نصر الله و قهریب آبا بشت خدیز بهر خویش پیدا کردید و حال آنکه مانند یکد شنگان نیست که محنت
سکینی و گنت دیدند و آسب تران زنجوری که کشید آنجا بر شد نصرت خرم کشید آنجا فرمود افرغ الله علينا و علیکم الصبر
و اعزنا و لکم النصر و کان لنا و لکم کل امر خدی و ذار و شمارا بصره عطا کند و نصرت بصره رسانا و دستوانه ترا
آنجا فران مجید را بر زبردست بر افراشت و گفت که من این صفت را از من بیستاد این قوم را بحکم خدی بخواد فرود می از میان بیرون
بنام سلام الحاشی گفت امیرالمؤمنین من اینک حاضر من علی گفت ان ایچون دانسته باشم گشت دست راست ترا قطع کنند پس قرآنرا
بست جب فرگیری و هم دست چپ از تن بایکنند پس زینت بر کشید و عینه بر چشمانی آنجا هست با تبع پاره پاره کنست مسلم چون این بنید
بر انجود طاقت نیست و صبر شوام کرد و لغتی با زینت سیتماد و یکبار علی نداد و داد که ایها الناس کسیت که این قرآن از من بگردان این جماعت را
با حکام قرآن دعوت فراید و یکبار هجرت هجرت مسلم را جنبش دادی توانی پیش ناخت کف با علی یکد حاضر امیرالمؤمنین همچنان آن کلام

آغاز -
مخالف سپاه
بصره شکر تبر
در زمین

کتاب جل از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

بر روی عادت کرده مسلم گفت اینم در راه خدا گذاشته و قرآن از علی گرفت میان سپاه بصره و آمد و آنکس برداشت که امروز یک سلام
 خدای در میان ما و شما حاکم است بدان کار کشید و احکام از آنجا بر بندید مردی تیغ بزود دست راستش امید داشت پس قرآن را دست چپ
 گرفت هم دست چپش را قطع کرد پس سینه و زیرکش بدشت اینوقت از چپ دست تیغبار روی فرود آوردند و او را پاره پاره کردند و او را
 ام ذریع محمد این شعر در مرثیه او گوید

بَادِبَتِ اِنَّ مَسِيلاً اَنَا هُمْ يَمْصَحِفُ اَرْسَلَهُ مَوْلَا هُمْ
 لِلْعَدْلِ وَالْاِيْمَانِ مَدَدَا هُمْ هَبْلُوا كِتَابَ اللهِ لَا يَخْشَا هُمْ
 فَخَصَّبُوا مِنْ دَمِي وَظَلَا هُمْ وَامَةٌ وَاقِفَةٌ قَرَا هُمْ
 فَاَمْرُهُمْ يَا لَيْتِي لَانْتَهَا هُمْ فَوَمَلُوهُمْ رَمَلْنَا لِحَا هُمْ

بیت نخست
 بیت دوم
 در بیان غم

اینوقت علی فرمود الان طاب القربان اکنون کار شب رسیده افتاد روی بالش کرد در فرمود ایضا الناس غضوا انفسا
 وعضوا علی قوا جید کم واکیر وامن ذکری وکم وانا کم وکثرة الکلام فایة فی شل مان بود
 چشمها فرو خوابانید و دندان بر فرزند ان غشاید و از یاد خدا بیرون نشوید و سخن بسیار بکنید که سورت من و بددی کرد آنگاه محمد بن حنفیه
 نیت در گرای سپرک من سبک جنبش کن و حمله کران در افکن و این شعر بفرمود

اطمین بها طعن آبیك ثمجد لا ختر فی الحرب اذا التوفید بالشریفة و الفنا السدد
 و چون شیخ غضبان از پیش روی صف نرم نرم میگردد مرد مردار کا جنگل کم میفرمود عایشه با مردم خویش گفت علی رضی کرنا
 باشد که بصفت بیست مصطفی می رود و با نذره او کار میکند و هندسه او کار میرد اما محمد حنفیه اکثر تیر باران مجال نیکنند
 که جلد از بند و حمله افکند علی فرمود ای پس این توانی دستی بیت حمله در افکن و صف بر کن عرض کرد یا امیرالمؤمنین بختی نمی
 پیام تا این تیر باران نازک شود و تیر اندکیش کما نذران کمتر با نذره درین عارثه الانصار ای این شعر درین معنی است و کرد

اَبَا حَسَنِ اَنْتَ فَصَلْ الْاُمُودَ بَيْنَ بَيْتِ الْاَجَلِ وَالْحَيْرَمِ
 جَمَعْتَ الرِّجَالَ عَلٰى رَايِهِ يَهَا اَبْنُكَ يَوْمَ الْوَعْدِ الْمُقْتَرِ
 وَلَوْ تَبَكَّيْضُ الْمَرْءِ مِنْ خَيْفَةٍ وَلٰكِنْ قَوَّالَتْ لَهُ اَسْهُمُ
 فَطَالَ رُؤُودًا وَلَا تَعْمَلُوا فَاِذَا رَشَقُوا مُقَدِّمُ
 فَاعْمَلْنَهُ وَالْفَتَى جَمِيعُ بِمَا بَكَرَهُ الْوَجِيلُ الْمُحْجَمُ
 سَيِّئُ النَّبِيِّ وَبَيْتُهُ الْوَصِي وَرَايَتُهُ لَوْ فَا الْعَنْدَمُ

بیت نخست
 بیت دوم

بیت نخست
 بیت دوم

با انمه امیرالمؤمنین علی این تعاهد و تعاضد از محمد پسندیدند داشت من شد و دست بر بندد و بزود فقال اذ وکلک عرف من اهلک کما بیت
 از آنکه چون مادر تو از سبب حنفیه است شجاعی که از اولاد ابو طالب متوقع است از حسین تو مطالعته میرود و در خبر است که با محمد کفشدن
 که امیرالمؤمنین ترا در هلال کس عرب می فکنند و دل فارغ میدارد و حسن حسین ایچک نیکنند و در ایشان تیرسد فرمود حسن حسین از برای
 بجایید کاند من بجای و ششم هم بر قانون است که آفت چشم را بدست دفع دهند با جمله علی علیه السلام را بیت جنگ از محمد گرفتند
 چون شیر شریزه بخورید و حمله کران افکنند و انفقار در دست راست و علم در دست چپ داشت چون برق خاطف خویش را بر صف ما
 زد و در اول حلاصه بدرید و در میان سپاه خصم غرق شد و چشم توانست احساس کرد که او چگونه میزند و چگونه می انداخت شمشیر او بر خود

بکده سیم از کتاب ویم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم

و خوشن چون که ز سیکرد و درج آهین چگونگی شگافت لشکر از بون هر سب بر یکدیگر کوس میزدند و یکدیگر را کوفه میکردند و مردی هم میرفتند و نیکو بیایا
 کس کشت و در انداخت تا گاهی که ذوالفقار خیمه کشت لاجرم بارشستافت با صاف خویش آنچه پیاده شده و ذوالفقار نیز از نو نهاد تا
 دستوی بداد حسن حسین محمد علیه السلام و شتر نخعی همایار سردار ایشان عرض کردند یا امیرالمؤمنین این تیغ باراد و تار است دستوی بدیدیم همچو
 یا سخ مذاد و بسوی بیچک کران نشد و نیز از نیز لاشه و مانند بجه شمشیر فروشی داشت بکنان از جوی غضب امیرالمؤمنین معایزه رفت و توانسته بیجا
 بود جعفر با ز پس شده غضب امیرالمؤمنین چنان بود که چون شتر کوشی سوی بدن مبارکش سر ز چشمهای زره پیرون کردی با بجه امیرالمؤمنین
 ذوالفقار را از نو راست کرد و علم را بجه داد و در ثانی حمله کرد و خوشترق در میان لشکر بصره اکنه و بجه جانب وی می آورد لشکران مانند کور کله
 شیر بریزد و بهریت میگردند چندان مرد مبارز از ایشان بخت که زمین لعلگون شد و جوی خون روان گشت و یکباره ذوالفقار بجه و امیرالمؤمنین بصف
 خویش باز شد و همچنان آن تیغ را باراد دستوی میدشت این کت صاحب ز در فرعت بیرون شدند و در باخه او مذاق در قاهر بر سکنه دانند
 که بر جان خویش رحمت کن و بر اسلام رحم فرمای تا این خدمت پای بریم و این مخالفت و مبارزه را بسند با شیم فرموده سو کند با خدی از آنچه میسر کرد
 بر رضای خدا داده کرده ام نگاه روی با محمد کرد و گفت ای پسر حقیق این چنین جمله میکنی مصاف میدوی این شعر را نیز در مخاطبات او فرمود

أَفِيحُمْ قَلَنْ تَنَالَتْ الْآيَةَ وَأَيُّ لَلْوَيْ عَابَتْ جَه

اصحاب کفشد یا امیرالمؤمنین در قوت ز روی کت که با تو هم تر از شو و نبوت محمد بن خدیجه با معنی از انصار و گروهی از قازان بدر و خدیجه بن ثمان
 ذوالسعادین از جای همیشه که دور زمی سخت مدد و حلا از پس حمله تو از زرد و بسیار کس بخت امیرالمؤمنین او را دوست میداشت و از شجاعت و دلاوری
 خوشدل می بود سپاه خصم را بملنی باز پس برد و ظفر کرده مراجعت فرمود انصار و او را شایا کفشد و عرض کردند بیرون حسن حسین بجه از عرب بن
 محمد تواند بود بجه این فضل و فضیلت تواند داشت خیرترین است گفت یا امیرالمؤمنین محمد فرزندت از شتر نشنید با دیدن خود این شعر را شنید کرد

زنگنه
 محمد بن جعفر
 اصل

| | |
|--|---|
| عَمَّدٌ مَا فِي عَوْدِكَ الْيَوْمَ وَصَمَةٌ | وَأَلَكْتُ فِي الْحَرْبِ الْقُرُوبِ مَعْرَدًا |
| أَبُوكَ الَّذِي لَمْ يَرْكَبِ الْخَيْلَ مِثْلَهُ | عَلَيْكَ وَسَمَّاكَ النَّبِيُّ مُحَمَّدًا |
| فَلَوْ كَانَ حَقًّا مِنْ أَمِيكَ خَلِيفَةً | لَكُنْتُ وَلَكِنْ ذَاكَ مَا لِأَبِي بُدَا |
| وَأَنْتَ يَهْدِيهِ أَطْوَلُ غَالِبٍ | لِيَأْنَا وَأَنْدَاهَا إِجْمَا مَلَكْتُ بَدَا |
| وَأَقْرَبِيَّ مِنْ كُلِّ خَيْرٍ تَرُ بَدَا | فَرَيْشٌ وَأَوْفَاهَا إِجْمَا قَالَ مَوْجِدًا |
| وَأَطَعْنَاهُمْ حَذْوًا لَكَيْتُ يُوْجِدُ | وَأَكْتَاهُمْ لِلْهَامِ عَصَبًا مَهْتَدًا |
| يَسُوِي أَخَوِيكَ السَّيِّدِ بْنِ كِلَا هَا | لِمَا مَا الْوَدَى وَالذَّاعِيَانِ إِلَى الْمَدَا |
| أَبَاقُهُ أَنْ يَسْطُرَ عَدُوَّكَ مَقْعَدًا | مِنَ الْأَرْضِ أَوْ فِي الْوَجْهِ مَرَقًا وَمَقْعَدًا |

اینوقت علی علیه السلام شتر نخعی از قران کرد تا بر نیز لشکر بصره حمله افکند بلال بن وکیع که امیر سر بود بر شتر و آمد و زمی صاحب بداد شتر
 او را با تیغ در کند زیند و شمشیر در سپاه بصره نهاد و سرور هم شکت هر یقین لشکر عایشه پوسند جماعت نبی صند و نبی مدی و سبیل از
 و ناجیه و اطراف جبل زنده و با تیغ و تیر زرم می دادند و بسی از جود ما تذکره کردند کین از نبی صند این رجز فرانت کرد

بر زنگنه
 سخی

| | |
|--|---|
| فَمَنْ يَبْوَصِبَةُ أَصْحَابِ الْجَمَلِ | تَنَازُلِ الْمَوْتِ إِذِ الْوَيْ قَوْلِ |
| نَبِيِّ ابْنِ عَمَّانَ بِأَطْرَافِ الْأَمَلِ | رَدُّوْا عَلَيْنَا شَيْخَنَا نَمَّ بِجَمَلِ |
| الْمَوْتِ أَحَلُّ عِنْدَ لَيْمَنِ السَّلِ | لَا عَادَ فِي الْمَوْتِ إِذَا مَا الْقَجَلِ |

کتاب حمل از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

إِنْ عَلِيًّا هُوَ مِنْ شَرِّ الْبَدَلِ إِنْ نَدَبُوا بِشَيْخَانَا الْبَدَلِ
أَبْنِ الْوَالِدِ وَسَابِغِ الْقَلْبِ

کبرتا مردم کوفه از لشکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام پیروان شد و در پاسخ او این بزرگوار کرد
نَحْنُ قَتَلْنَا نَعْلًا فَمَنْ قَتَلَ أَكْثَرُ مَنْ أَكْثَرَ فِيهِ أَوْ قَلَّ
أَنْ يَبُذَّ نَعْلُهُ وَقَدْ تَحَمَّلَ تَحَمَّلَ ضَرْبَنَا وَسَطَحَ حَتَّى الْخَوَلِ
لِحَكْمَةِ حَكْمِ الظُّلْمِ فِي الْأَوَّلِ أَوْ بِالْفَتْحِ وَخَلَانَا فِي الْعَمَلِ
فَابْدَلَ اللَّهُ بِيَوْمِ خَيْرٍ بَدَلَ إِنِّي أَمْرَةٌ مُسْتَقْدِمَةٌ غَيْرُ كُلِّ
مُشْتَرِكٍ لِلْجُورِ مَعْرُوفٌ بِطَلِّ

بما اصحاب حمل با قانون بود که هر کس آنرا بکشد میزند و در تقسیم غنم دوی نخت مرد یک حمل رفتی و مهار بگرفتی پس
نام و نشان او را پسر سید بصیر وصیت فرمود و بدعای خیر یاد کرد این وقت عبد الله بن بزی رفت دوست در مهار شتر کرد و اجازه

حرب یافته باز شتافت و جنگ علی مرتضی نامی میکرد و این حرب بنخواست
أَصْرِيكُمْ وَلَا أَدْرِي أَمَا الْحَسَنِ هَالِكٌ مُذْخِرٌ مِّنَ الْمُحْرَمِ
ذَلِكَ الَّذِي يُعْرَفُ قِدَمًا بِالْفَتْحِ ذَلِكَ الَّذِي تَلَبَّهَ عَلَى الْإِحْسَنِ
وَقَفَّضَهُ شَرِيحَةً مِنَ الشَّنِّ

علی علیه السلام بروی بیرون آمد و پاسخ او را بدین بجزخواست فرمود
إِنْ كُنْتُ بَعْضِي أَنْ تَوْعَى بِالْحَسَنِ وَكُنْتُ تَوْعِيهِ بِإِثَارِ الْفِتَنِ
فَالْيَوْمَ تَلْفَاءُ مِلِّيًّا فَا عَلَنَ بِالضَّرْبِ وَالطَّمْعِ عَلِيمًا بِالشَّنِّ

و بروی حمله افکند و از کرد راه نغ براند و سراور را پسرید پس همان بر یافت و بر سر او با ستاد و گفت چگونه دیدی بوی بحسن در از پس بر او

عبد الله بن بزی در طلب خون بر او بیرون شد و این بزرگوار کرد
أَصْرِيكُمْ وَلَا أَدْرِي عَلِيًّا عَمَّمَتْهُ أَبْهَضَ مَشْرِيفِنَا
وَأَمْرًا مَطْنًا حَيْطًا أَبْكَى عَلَيْهِ الْوَلَدَ وَالْوَالِيْنَا
امیرالمؤمنین علی چون ندای او را شنیدند و لشکر بسوی او رفت بدین شعر او را پاسخ گفت
بِاطَالِيْنَا فِي حَرْبِهِ عَلِيًّا تَمَخَّطَهُ أَبْهَضَ مَشْرِيفِنَا
أَيْثُتْ لِيْلَفَاءَ يَهْمَا مِلِّيْنَا مَهْدًا بِمَنْعِدَا كَيْبِنَا

این کلمات بخت بروی حمله شمشیر بروی او فرود آورد چنانکه یک نیمه سر او رفت از استی قشاد و جان بدزدین با بچید
قال ابن بزرزاجاب بن عمرو الزبیری و بنه و قاتل او را شتر بخنجان کرده لکن از ساقب ابن شهر آشوب از ساقب خود زخمی دیگر کتب جناب
ستفاد شد که این مبارزت بر او عبد الله بن بزی کرده چون علی مرتضی بعد از قتل او خواست تا با صف خویش باز شود ناگاه مردی را گریست که
از تقای و صیحه همیزد و در ایما رزت طلب کند علی همان بر یافت و نیک گریست عبد الله بن خلف خزاعی را بدید که چون برق می شست
و بگردانده میزد و بر می آید و این آنکس بود که عایشه را در سرای خویش جای داده بود علی او را شناخت گفت ثانی ای عبد الله چیست گفت سینه بود

استغفار بعد از این شعر
بسیار است

مبارک
عبد الله بن علی
با علی
که

جلد سیم از کتاب دوم ناسخ السوابیح و در قالیج العالم سیم

۷۱ که با من رزم و بی علی گفت مرا زین کار اگر استیجت لیکن ای پسر خلفت نیک است ای شناسی رزم مرا میدانی بگوئی چه راحت در مرکب ده که بر زندگانی احشیا کرده گفت ای پسر ابوطالب بن بخت و قدرت دست باز دارو این مغرورند و خود ستانی بیکوی کذا در آنکس میدا

کن و بنور مردان بین نامر و از مرد پدیدار شود و این کلمات را با رجزه قرائت کرد

بَابَا تَرَامِيَادُنْ يَمِي فِتْرَا قَاتِي دَانِ اِلَيْكَ يَشِدْرَا
بِيَا رِيْمِ تَهْيِيكَ كَا سَا مَرَا هَا اِنْ فِي صَدْفِي عَلَيْكَ فِتْرَا

علی علیه السلام مرکب بر جهان روی آورد و گفت ای عبدالله بیار تاجه داری و عبدالله بشمشیر کشیده تا مشن کرد و تیغ فرو آورد علی علیه السلام زخم او را با سپر برداشته و تیغ را زد دست راستش را قطع کرد و بنیز عبدالله خوشی نداشتند بود که با زخم دیگر کاره شتر را برانید پس عبدالله از اسب در افتاد و جان بداد و علی عطف غمان کرده بر سرش بایستاد و یکدو کرت این شعر قرائت کرد

اِيَايَ تَدْعُو فِي الْوَعَا يَا بِنِ الْاَوِي وَفِي يَمِيهِ صَارِيْمٌ يَبْدِي الْاَلْبِي

اینوقت امیرالمؤمنین با صفت خویش آمد و کعب بن یزید قاضی بصره که شیخی صبیح الوجد بود و جامهای نیکو در برداشت میدان آمد و این کعب بن سوره بصره منزلت و مقامی بزرگ داشت و در بدو امر عایشه کسب و دستاورد عثمان را بناحق خون برنخستد و اینک گفته در میان مسلمانان کجسته و من از بزرگان بیرون شدم که این فتنه را بنشانم تو نیز باید با من باشی و در پیش من کوچ دهی و در دفع این فتنه مرا نصرت کنی کعب در پاسخ بد پیام کرد که اگر این سخنان بصدق بگویی بجانب من مراجعت کن و بدان سرای که رسول خدای فرزند خویش تا این فتنه را نشانی چه این فتنه تو پیامی شت است عایشه چون این بدیدیم کرد که مباد و استخوان کعب مردم بصره را زد و او را پر کند شود زلفهاست و بجای کعب رفت و گفت من ترا چندان بزرگ داشتم که بخانه تو آمدم تو نیز روانست که حشمت مرا فرو گذری و از یاری من دست باز داری با همه کعب با بفرقت و با خود باشکراه

آورد تا اینوقت که حرب برای ایستاد کعب میدان آمد و این بجز خواندن گرفت

بَا مَعْتَرَا لَأَزِيْدُ عَلَيْكُمْ اَمْتَكُمْ فَا قَاتُوا لَكُمْ وَصَوْنَكُمْ
وَ اَحْزَمَةُ الْعَطَى اَلِي تَعْلَمُ فَا حَضَرُوا مَا جَدُّكُمْ وَ حَوْنَكُمْ
لَا يَغْلِبُنْ سَمُّ الْعَدُوِّ سَمَّكُمْ اِنَّ الْعَدُوَّ اِنْ عَلَاكُمْ زَمَّكُمْ
وَ خَصَّكُمْ بِجُورِهِ وَ عَمَلِهِ لَا تَنْقَضُوا الْاَيُّومَ فَا دَاكُمْ قَوْمَكُمْ

تیری بر قتل آورد و در گذشت و بر او تیری شترخنی و راکت از پس او نوبت بمر و بن تیری ضنی افتاد و او فارس قوم بود و شجاعی بحال داشت و همایشتر با سپر خویش گذاشت و میدان جنگ و دخی از نیروی بدشوی که بر آمد و جولانی کرد و مبارز خواست طلبان بی هم السدوسی بود در آمد و جنگ بیوست نصر بن عمرو را افتاد و طلبا را از اسب انداخت پس بدین عمرو چون این بدید اسب زد و میدان آمد عمرو بن تیری نیز با تیغ هندی در کند را بند از پس زید بن صعحان عجم که از بزرگان اصحاب علی بود بر عمرو مولا انگذ چون لشی با هم بکشد زید نیز بدست گشته شد و در جریست که زید بن صعحان از آن پیش که آنکس میدان کند خدمت امیرالمؤمنین عرض کرد که مرا معاینه رفت که دوستی از اسما بر من مشرف شد و مرا بسوی خویشین خواند اکنون که من بیک عمر و میوم چون گشته شوم مرا غسل بدهید بخوابم با تن خون آلود در حضرت

سخان زید بن صعحان

پروردگار با دشمن محاصره کنیم و آنجا که از اسب افتاد و پس از زجان حشاشه در بدن داشت علی علیه السلام بر سر او حاضر فقال دَعَاكَ اللهُ بِاَزِيْدٍ فَوَاللهِ مَا عَرَفْتُكَ اِلَّا خَيْفًا اَوْنِيْكَ كَيْفَ الْمَوْتَةُ فَرَفَعَ اِلَيْهَا رَاْسَهُ فَقَالَ دَاهَتْ وَجْهَكَ اللهُ فَوَاللهِ مَا عَرَفْتُكَ اِلَّا عَالِيًا يَا اَبَا جَعْفَرٍ اَوَّلِيْمًا فَانْتِ مَسْكٌ مِنْ جَهَنَّمَ لِيَكْفِي بِمِصْفِ حُدُودِيْنَ اَلْبَتَّاحِ مِصْفًا وَ اَلْقِيْمُو عَلِيَّ اَمِيْرًا بَيْنَ قَائِلِي الْفُرِّ مَنْصُورًا مِنْ تَصَرُّفِ عَدُوِّ مَنْ حَلَّكَ الْاَوَّلِيْنَ لِحَقِّ مَعَهُ

کتاب جل از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

چون علی علیه السلام بروی رحمت فرستاد عرض کرد یا امیرالمؤمنین بن از در جلد در کتاب تو جهاد کردم خدیجه ز رسول خدای مرا حدیث کرد که
 علی قاتل فاجر است و منور کسی است که حضرت او کند و مخدول کسی است که او را و آنگاه در حق همیشه با علی است و امیرالمؤمنین حدیث کرده است
 که فرمود رسول خدای را خبر داد که اگر کسی خواهد مرد بر او بر آید کند کبیره از اعضای او قبل از روی او داخل پشت شود در زید بن صوحان نظر کند
 و این بنبر از آنجا بود که در جنگ فاسید در جهاد با کفار بمکه یک دست به تیغ میقطع گشت هم در خبر است که خالد بن ولید شمر که مروی و ابان بود در
 عایشه جای دشت در پایان جنگ جل عایشه زوی علی را کشته و زید بن صوحان را کشت هر دو تن کشته شدند و از لشکر علی زید بن صوحان
 مقول شد عایشه گفت می ترسیدم که کشته شود اما امیرالمؤمنین دو طایفه که در روی یکدیگر شمشیر کشیدند از هم کشته شدند و جانب کجا
 در پشت کشیدند عایشه گفت حمت خدا و ذرآن و میخواست که کس احصا تواند کرد خالد زین بن علی عایشه را ضعیف مایسانند و از عند
 سر برآید حضرت امیرالمؤمنین آمد در جنگ صفین ملازم رکاب بود با جمله چون عمرو بن شیری زید بن صوحان را بخت سپاه خویش باز

و مهارشتر گرفت و این رجز می بخواند

| | |
|--|--|
| أَدْبَنَتْ عَلِيًّا وَهِنْدِي طَلِقَ | ثُمَّ ابْنُ صَوْحَانَ خَيْبَانِي عَلَقَ |
| مَدَّبَقَ الْيَوْمَ لَنَا مَا قَدْ سَبَقَ | وَالْيَوْمَ مِثَاقِي عِدِّي ذِي الْفَرَقِ |
| وَالْأَشْرَ الْغَاوِي عَمْرُؤُ بِنِ الْحَمِقِ | وَالْفَارِسُ الْمَعْلَمُ فِي الْحَرْبِ الْمُخْتَلِقِ |
| ذَلِكَ الَّذِي فِي الْحَاوِيَاتِ لَوْ يَطْبِقُ | أَخْفَى عَلَيَّ النَّهْ فِينَا مَرْفُوقِ |

و یکبار در محاربه شتر بگذاشت زهر مبارزت بیرون شد بیوقت عمار بن یاسر بنکتم نام او کرد بکمان از نیزال حمله و وقت محرم و مناکوت
 که سباده بدست عمرو شهید شود با جمله عمار از پیش روی بیرون شد هر دو با هم بجنگ آمدند و شمشیر بر عمار خرابانید و او با سپر زخم عمود آورد
 و بیم بجلدی پستی تیغ برآورد بر عمرو و جراتی آورد چنانکه از است شاد و پس مای او را گرفت همچنان زید بن و ابی جندب تا حضرت امیرالمؤمنین
 آورد عمرو از در ضاعت و استعانت فریاد برداشت که یا امیرالمؤمنین مرا سغوب بدار راه تو فعال کنم چنانکه از جبهه دیگران کردم علی فرمود
 بعد از قتل علیا دهند زید بن صوحان ترانده خویم گذاشت لاله عرض کرد اکنون که مرا بجای منیکند روی شمشیر و کوش فراسن بدایا با
 سری گویم فرمود رسول خدا از سمر دین خبر داده و ترانیز شمار سمر توین گرفته کوشه فریاد بردارم گفت اگر با من نزدیک شوی کوشه اگر نپستی
 با دندان برکنند پس علی فرمان کرد تا اگر در سن زید ناماد در قتل عمرو است مختلف سخن کرده اند و انسی بعد از شهادت علیا و بند و زید چون عمرو
 خواست دیگر باره آهنگ میدن کند روی با قبیل از کرد و گفت ای جماعت ای لشکر علی خند کس شتم ویتان از من نخواهند کسند من
 و من باک ندوم از اینکه زدم و هم تار هم لکن شهادت از حضرت عایشه باز آید یک شاک به است حضرت و حضرت بن است خدا ن
 عقوق است گفتندی عمرو از لشکر علی بر تو از هیچکس غیر سیم الا شتر خنقی عمر و گفت سخن بصواب کرد و روی بصواب زید و هزار روی هم نمود

دشت پس اینک سذن کرد و مبارز طلب نمود در زمان اشتر خنقی چون شیر خشم آو بیرون شد و این رجز بگفت

| | |
|--|---|
| إِنِّي إِذَا مَا الْحَرْبُ أَبَدَتْ نَابَهَا | وَاعْلَقَتْ بِوَمِ الْوُغَا أَبْوَابَهَا |
| وَمَرَّقَتْ مِنْ خَنَقِي | أَوْأَبَهَا كَأَمْدَامَاهَا وَلَا آذَانَهَا |
| لَهْرَ الْعَدُوِّ وَوَنَّا أَحْمَا بَهَا | مَنْ هَابَهَا الْيَوْمَ فَلَنْ آمَا بَهَا |

لَا طَعْنَهَا الْخَنَقِي وَلَا خَيْرُ بَهَا

آنگاه بجانب عمرو را خنقی کرد و باز هم تیر او را از است بدانت جماعتی را تسبیح از کرد و او را فرو گرفت باشد که از آن مهلکه اشش بر روی

جلد سیم از کتاب دین و مباحث التواریخ و وقایع اقالیم

۸۰

قدس
یزید

مردی قیقل بود بنامی بستری و کربین نداشت اینوقت عبد الرحمن بن طود البکری برسد و او را بانیز زخمی دیگر زد و عمرو در کتانی در
و مردی از قبیل سده و من حتی کرد و پای او را گرفت کمان کشان بجزت امیر المؤمنین آورد و عمرو بن ابی ایمن را با خدا
سوکند و او که مرا معفو بدار چه عرب از تو تذکره می کنند که بر سر ج تا صحن نخعی در صحت ز سانی علی علیه السلام او را با ساخت و فرمود
بهر با خواهی میباش عمرو بسوی مردم خود با یکت چون مرش فرزند ابدا و گفته قائل تو گیت و روز میدان بر تو چه رفت
انگاه که با اشرد و چار شدم و نیک شاد و نوانا بودم هشتراده چندان خودیاشم و انگاه که عبد الرحمن بن طود در بافت با نیکه ز خنجر بود
دراده چندان عبد الرحمن بر دستم انگاه اضعف اس مرا سیر گرفت نزد علی برود با جمله بعد زخم او در شش شمری چند مرتبه و گفت وقت مرگ کرد

| | |
|--|--|
| بِأَصْبَتْ أَنْكَ قَدْ فَجِئَتْ بِفَارِسٍ | حَامِي الْحَقِيقَةُ فَأَيْلِ الْاَقْرَانِ |
| عَمْرٍ وَبِنِ بَثْرِي الدَّيْنِي فَجَعَلَتْ بِهِ | كُلُّ الْمُبَاتِلِ مِنْ بَنِي عَدْنَانِ |
| لَمْ يَجِدْهُ وَسَطَ الْعِجَاجَةِ قَوْمُهُ | وَحَنَنْ عَلَيْهِ الْأَزْدُ أَرْدُ عَائِدِ |
| فَلَمْ يَمْ عَلِيكَ بِذَلِكَ حَادِثُ يَوْمَهُ | وَيُجِبْتُمْ أَحْبَبْتُ كُلَّ بَمَانِ |
| لَوْ كَانَ يَدْفَعُ عَنْ مَيْبَةِ هَالِكِ | طُولُ الْأَكْفِ بِدَائِلِ الْمَرَاتِ |
| أَوْ مَعْتَرُ وَصَلُوا الْخَطَا يُسُوْفِهِمْ | وَسَطَ الْعِجَاجَةِ وَالْخَوْفُ دَوَانِي |
| مَا بَيْلَ عَمْرٍ وَوَالْحَوَادِثُ جَمَّةُ | حَتَّى بِنَالِ الْجَمِّ وَالْمَسْرَائِ |
| لَوْ غَيْرَ الْأَشْرَقِ نَالَهُ لَنَدَبْتُهُ | وَبِكَيْتُهُ مَا دَامَ هَضْبُ آبَانِ |
| لَكِنَّهُ مَنْ لَا بَعَابُ يَقْنَلُهُ | أَسْدًا لِلسُّودِ وَفَارِسُ الْقُرَّانِ |

باجمله بعد از عمرو بن یثربی خات المباشی فریاد برداشت که ایها الناس اکم اکم انیک عایشه مادر شاست از رعایت دوست با زبده
رزم و سپید و نیک گویشد عوف بن قهر بنی نذر در داد که ای مردم خون عثمان خیر بر علی او طالبی زندان او نیست و این شعر خوانست کرد

| | |
|---|---|
| بِأُمُّ بَأُمُّ خَلَامِي الْوَطَنِ | لَا أَبْنِي الْغَبْرَ وَلَا أَبْنِي الْكَفْرَ |
| مَنْ هَاهُنَا مَعْتَرُ عَوْفِ بْنِ قَطَنِ | إِنْ فَا نَنَا الْيَوْمَ حَلِي قَالَعَدَنَ |
| أَوْ فَا نَنَا ابْنَاهُ حَسْبُنْ وَحَسَنَ | إِذَنْ آمَنْتُ بِطُولِ قَهْمِ وَحَرَنَ |

محمد بن حنفیه بر او داشت با زخم مغز ز اسب انداخت اسب وقت عایشه شش از نیک بدست کرد و در روی اصحاب علی افتاد و گفت شایسته بود
و خواست تا بگردار رسول طدی کار کند مردی گفت و ما و مبین اذ و مبین لکن الشيطان عایشه با علی صورت نذر داد انفسا
الناس علیکم بالضره فانما تصیر الانوار مردم ز جای کنیب بدند و شش غیبت و حمت بنا فشد و نفع در یکدیگر نهادند از کرد سپاه و در شش
چون شب سپاه کت چنانکه دوست از دشمن شناسند امیر المؤمنین علی کاسی یا منقذو آیت شاعر داشت و شکرش نالی هم گفته و در پی هم
لا یصرون اللهم انصرنا على القوم التاركين سپاه و بصر انشای عثمان شاعر و شش طغی انبه و حقه با کت سه و شش طغی انبه
فَلَنْ لَهَا وَهِيَ مِنْ مَهَوَاتٍ اِنْ لَنَا سِوَالِهَا مَهَاتٍ فِي مَسْجِدِ الرَّسُولِ نَا وَهَاتٍ

عاریت بن زبیر لاری از اصحاب امیر المؤمنین علی اسب را نجات و همه چشم بر جل داشت و صفی شگافت و محار شش دست مردی میریزد
چنانکه بر کس او نزدیکت می دشمنش او کفر دیدی عاریت بن زبیر جلادت کرد و با شش کشته قصد او نمود و این رجب بخواند
بِأَمْنًا عَقَى أُمَّ تَعْلَمُ وَالْأُمَّ نَعْدُوا وَوَلَدَهَا وَتَرْمُ أَمَا نَفِي كَمَا سَجَّاحُ بَكْمُ وَتَجَلَّى هَامَتُهُ وَالْعَصْمُ

الاول

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

آنکه که محاسبه شد داشت رده و با حارث در آن سخت بر دوش تیغ براند و هر دو تن در افتادند و جان با دزد و جناب بن عبد الله از آن
 که حاضر جنگ بود حدیث میکند که بعد از وقوعه حارث بر دزد نیز عایشه رفت گفت کسی از کجائی گفت جناب بن عبد الله ز مردم کوفه آمد گفت
 در جنگ بصره بودم که کعبه با کدم حش کعبه با حش علی گفت این شعر شنیدی یا اَمَّا اَعْقُ امَّ نَعْلَمُ وَ كَعْبُ شَنِيمُ كَفْتِ اَنْ لَرُبُّ
 و کعبه کعبه او پسر عم من بود و در جهان جنگ مقول است و قال خود را نیز بگفت این وقت عایشه سخت بگریست ثم قالت لَوَدِدْتُ
 وَ اَللّٰهُ اَنِّي كُنْتُ مَثَقِلًا لِّكَ الْيَوْمَ بِعِشْرَةِ سَنَةٍ كَفْتِ سو کند با خدای که دوست داشتم پست سال قبل از وقوعه همین مردم را زود
 دیدم ز مردم کنون بدستان باز کردیم چون آنش جنگ فرو شده است و حرب بر پای ایستاد عمار را سردر جهان گیر و او را همی گشت صحن
 همی درید تا راه با عایشه نزدیک کرد پس فریاد برداشت که ای عایشه چه میکنی چه میخواهی در جواب گفت خون عثمان میجویم عمار گفت خدایم
 اندرین ساعت بجنگ کن که بر طریق نبی سرود و خرقه اطلب میکند نگاه روی مردم کرد و گفت شما میدانید که ما کدم با کس بود خون عثمان
 و از تو از زدنگ عمار را سر زیادت درنگ نتوانست پس بس زد و بدگر جای شد و رزم همید و لشکرمان از دوسوی چون آمدن
 از جای نیشند و جازرا پخیزی همیدند و میدان رزم را ایوان بزم می نپنداشد و از جوزه میگردند و مردی بصری بن حسان بن

بِاَيُّهَا الْجُنْدُ الصَّالِبُ الْاِيْمَانِ فُوْءُ وَايَا مَا وَاسْتَجَبْتُوْا الرَّحْمٰنِ
 اِنِّيْ اَنَا فِيْ خَبْرٍ ذُوْا الْوَاوِ اِنَّ عَلِيًّا قَتَلَ ابْنَ عَعْقَانَ
 رُدُّوْا اِلَيْنَا سَهْمَنَا كَمَا كَانَتْ بِاَدْبِيْ وَاَبْعَثْ نَاصِرًا الْعِمَّانِ

بَقُلْتُمْ بِقُوَّةٍ وَ سُلْطٰنِ

از لشکر امیرالمؤمنین علی مردی از اهل کوفه او را بدین شعر با کعبه گفت

اَبْتُ سُبُوْفٍ مَّدِيْحٍ وَ هَمْدَانَ يَا نَّ قُوْدَةَ نَعْمًا لِّمَا كَانَتْ
 خَلَقْنَا سُبُوْبًا بَعْدَ خَلْقِ الرَّحْمٰنِ وَ قَدْ قَضَى بِالْحَكِيْمِ حَكِيْمَ الشَّيْطٰنِ
 وَ فَارَقَ الْحَقُّ وَ نُورَ الْفُرْقٰنِ فَذٰقْ كَاْسَ الْمَوْتِ شَرِبَ الظَّالِمَانَ

و نیز کتب از بصریان این را برایشان دادند

بِاَمَّا عَائِشٌ لَا تَرٰجِيْ كَلُّ بَنِيكَ بَطْلُ الْمَصَاعِيْ
 بِنَعِيْ ابْنِ عَعْقَانَ اِلَيْكَ نَاعِيْ كَعْبُ بْنُ سُوْدٍ كَاشِفُ الْعَمَائِيْ
 فَارَضِيْ بِصِيْرِ السَّبِيْدِ الْمَطَاعِ وَ اَلَا زِدْ فِيْهَا كَرِيْمَ الطَّبَاعِ

و هم مردی از لشکر جمل گوید

بِاَمَّا بِكَفِّكَ مِثَادُ نُوَّةٍ لَنْ يُّؤْخَذَ الْعَمْرُ اِلَّا بِحَطَامِ عَنُوَّةٍ
 وَ حَوْلِكَ الْيَوْمَ رِجَالُ سَنُوَّةٍ وَ حَيُّ هَمْدَانَ رِجَالُ الْقَبُوَّةِ
 وَ اَلَا لِيْكَوْنَنَّ الْقَبِيْلُوْا الْكَبُوَّةِ وَ اَلَا لِيْذِيْ لَبْسٍ فِيْهِمْ نَبُوَّةٍ

فصل

مردان کوفه را که پراکنده پسر سیکر و برادر عم برادر بنی خرد طلحه فریاد برداشت و با کعبه میزد که ای مردمان الصبره الصبره کعبه با ظفر بنیه
 که صبر با ظفر تو ام ز او از یک پستان شیر خوردند و صابران از خدای دوست میزدند و جزای بنک سید هر چه خود میفرماید ایما بوفی
 الصابرون اجورهم بغير حساب مروان حکم چون با کعبه او را شنید غلام خویش را پیش طلبید گفت ای غلام مرا چیزی گفتی می آید

جلد سیم از کتابت و نیم ناسخ التواریخ در وقایع اقالیم

و پنجاهم ترا گهی در هم گفت بفرمای تا چه بوده است گفت از آنم عجب می آید که بچگونگی در خصوص عثمان بن عفان که در کربلا کشته شد و در کربلا قتل و محض نمود تا گاهی که بر آرزوی خویش سوار شد و عثمان را عرضد پلاک و ما داشت امروز میگوید بن خون عثمان بن عفان بن طلحه از نوشته ما بچگونگی کرد و بسیار خونبار گشته اکنون در خاطر رسیده ام که روز شش را کوه ماه و روز کارش ابناء کتم تو میباید پیش روی من حاجری و جایی باشی او مرا نه بیند و نداند من با او زمان حوبه نیز کم کسب حیات میاوه کنم اگر آنقدر سبب پای بروی زغال من آزاد باشی غلامم گفت سعاد طاعتو چنان کنم که تو سینه و از پیش روی مروان استاد پس مروان تیری بزه کرد که پیکانش را بر بربادت دهنده و بسوی طلحه کشت او داد آن شیر بر کحل طلحه بد چنانکه از درد آن از بهوش رفت چون بگو آمد گفت تاته و اتالیقه را چون همانا خدو نزار بدین آیت محتج داشت که میفراید **وَ اتقوا فِتْنَةَ لَانْصِبِنَ الذَّهْنَ كَلُوا وَ انْتُمْ خَاصَّةٌ وَ اعْلَمُوا اِنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ** و خون زتن او بالوده میگفت چندان خون برفت که او را توانائی و نیز در سجا نماز گفت سبحان الله همانا این تیز روست قضا و قدر بر من آمد **وَ كَانَ اَمْرُ اللهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا** و غلام خویش را گفت مرا بر کبر و در سایه صاحبی نندار تا ساعنی بر آسایم غلامم و در از پیش روی خویش بر بستری بنشاند و لحنی آه پیچید و او را فرود آورد و گفت درین میان سایه ندانم که ترا بدینجا حمل کردم طلحه گفت امروز خون بسج مروی از قریش ضایع تر از خون من نیست و هم در آن زمین که بسج منیاست جان بد و مروان ابان بن عثمان گفت امروز کتب از قاتلان بدت را کفایت کردم و حمیری شاعرین اشعار داد در سجا مروان بن الحکم انشا کرد **وَ اَخْتَلَّ مِنْ طَلْحَةَ الْمَرْهُوَ جَنَّتَهُ** **فِي كَفِّ مَرْوَانَ اللَّهْبِينَ اَرَى** **سَهْمٌ بِكَيْفٍ قَدِيمِ الْكُفْرِ عَدَاوَةٍ** **رَهْطُ الْمُلُوكِ مَلُوكٍ لَيْعَبْرَ الْخَبَابِ**

بسیار خونبار گشته

و نیز حمیری است

وَ اعْتَزَّ طَلْحَةُ عِنْدَ مُخْلِيفِ الْقَنَا **عَبْدُ الدَّرَاجِ مَشَدٌ بِدَاخِلِ النَّيْكِ**
فَاخْتَلَجَتْ قَلْبَهُ بِعَدْلَانِي **وَ بَانَ مِنْ دَمٍ جَوْفُهُ الْمُنْصَبِ**
فِي مَارِقِينَ مِنْ اَجْمَاعِهِ فَا رَقُوا **بَابُ الْهُدَى وَ حَى الرَّبِيعِ الْمُنْصَبِ**

و طلحه در سیاه و عقار از خون زاننده شمار بود و کوفه و مدینه و دیگر جاها خانهای استوار داشت که با ساج و آجر و حص بر آورده و نیمه غلامی که از عراق خضبوید داشت روزی هزار دینار بر می آمد و انوقت که مقتول شد شصت و چهار سال داشت او را ده سپه بود و محمد و عمر و عیسی و یحیی و اسمعیل و اسحق و یعقوب موسی و زکریا و صالح و ازین جمله محمد در وقعه جعل مقتول گشت اکنون بر سر سخن باز کردیم آن دو لشکر خویشوار از یکدیگر همی بکشد تا آفتاب غبشت و سیاهی جهان را گرفت پس دست از جنگ کشیدند و باز جای شدند و آن شب نیز با هم داد اعداد و کار کردند و سلاح سلاح نمودند

مقاتلت لشکر امیر المومنین با سپاه حمل در روز سیم و شصتین بصریان و کوفشاری عایشه روز جمعه پنجم ماهی اولی در سال سی و ششم هجری روز سیم و هفتاد و دوم درین روز لشکر بصری بجا ره هزیمت شد و بصرو مشی گشت و از روز خلافت علی علیه السلام تا انوقت پنجاه ماه بیت و شش روز بود با جمله زیاد و جمعه لشکریان از دوسوی زمین بر سبب شدند و نشستند و حاضر مصاف شدند و دره راست کردند پیاده و سواره صف از پس صف ایستاد و همیشه بسیار است انوقت چند تن از مشایخ سپاه بصره که در کاف مصاحبت و مناظرت مجرب گشته بودند نیز عایشه شدند و گفتند عایشه اینک کزانی که طلحه و زبیر گشته شدند عبد الله بن عامر بطرف شما گریخت این کار که ما بر آن اندریم خاتمی و نیم و عاقبتی کار کرد و در نیکو آنت که علی رضی را بخوانی و بوجهی که دانی مردم ازین کردار بطلانی عا گفت کبر عمر و عن الطریق کنایت از آنکه کار بزرگتر از آن است که گفت و شنود و صلاح پذیرد و این که در میان عرب مثل است و ما قصه عمر و

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

و این مثل در جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ رقم کردیم با جمله اگر چه عاقل و قلیل و بی شکسته خاطر بود و خوشن رویت باینست
و کار بهر است و جلالت میکرد و بی مروتا بود و او را پیش روی صف بد شد و شکر و فرمان قتل او و کرامت از اصرار به
دعای گرفت از بنی سبیلت این بر نخت لا تظعموا فی جمیعنا المکلل الموت دون الجمل المجلل

از سپاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام بن نخل بیرون شد و بدین شعر او را نخت

ان شکرونی فانابن لفضیل فارس هتجاء و خطب قبصل

و بر این جمله افکنده یعنی با هم بکشید و بر این مرغان بدست بعد از مقتول گشت ازین عمر و بن جعفر لازمی بیرون شد این عمر بخواند
قد وقع الامر بما لم یحذر و التبل ما خذف و راء العتکر و امنافی جذرها الشکر

اشتریحی چون کلمات و در شبند چون بر بلا بر او نخت و همی گفت

استمع و لا تعجل جواب الاشر و اقرب للاق کاس موتی احر بنیبت ذکرا الجمل المشهر

و در اول جمله او را با تیغ زدند و عمر بن سوید لغوی جمله دنی کرد و بر او شتر زدند و او را نیز مجال گذاشت و فصل امرش را با زبان تیغ
حوالت فرمود و با صف نوشتن بگشت اینوقت اسود بن اسخری سلمی بر نخت و این بیت قرانت کرد

ادعهم الی الکف من سلین و انظر الیه نظرة الرجیم

عمر و بن الحنق از سپاه امیرالمؤمنین علی بیرون شد و سرش را در شترش شمشیر و شت زدنال و جابرین مرده لازمی بر سید این شعر نخت
بالبت اهلی من عما و حاصری من سادة الازد و کانا انا جری

محمد بن ابی بکر اسبب جهاند تیغ بر سید و با شمشیر سخن در دنان و بگشت اینوقت مردی رسید از در محمد بن خنیفه جمله کرد و همی گفت با معشر
الازد کورا محمد بن خنیفه تیغ بزود دستش را میزدت و فرمود با معشر الازد قروا ز پس و بشترتی بیرون شد و این شعر بخواند

ضبة ابد للعراق عممة و اضری الحرب العوان الضومة

و بدست عمار یا سر مقتول گشت اینوقت آنش جنگ تیزتر گشت و باز از سینه گرم تراقتا و مخف بن سلم بر سر حمل جمله کرد و این شعر نخت
قد عشت بانفس و قد غنیت دهر و قبل الیوم ما عینت

و بعد الا شک قد فینت اما ملیت طول ما حینت

و جمله کران افکنده و شکر بصر و الحقی باز پس برد آنگاه جراحی عظیم بدور رسید و نصف فوش با گشت پس برادرش صعب بن سلم آمد
میدان کرد و او را نیز چند زخم بزود و شمشیر کرد و از پس او رسید برادر صعبه بن صوحان علم گرفت و بخی رزم داد و او را نیز زخمی کران رسید

و باز شد ابو عبیده العبدی آن علم برداشت و رزم بداد و شمشیر شد اینوقت زید بن عقیط سبانی جمله افکنده چشم بر مودع میداشت و صعب
میگفت رفت آنرا که محاربت است از بنی ضبه کردن بزود و باز شد پس مردی از بنی ضبه بنام عاصف بن ادهف محاربت

مردی میزد و بن خطبه میبوی چون برفی خاطر بر میداد و او را با تیغ در کف لاند و عغان برافت و آغاز مخالفت نمود کرد و او برو کعب بن
ضبی کران فساد از قهای او باخت و با او در او نخت ساعتی با هم بکشید عاقبت نصرت بهره مندر گشت و برو کعب غالب شد و او

مقتول ساخت آنگاه ششمی چون شیر شتره خروشی عظیم بر آورد و مبارز طلبید عامر بن شد و لازمی میدان بد و هر دو با نیزه رزم دادند
زمانی در از بر نیامد که شتر او را با نیزه زد و بگشت و در میدان جولانی کرد و کرد بر کرد میدان بر آمد و مبارز طلب کرد و بعد از آن در سپهر زدند

بشتر گفت بیا که نیک می من از همه جهان ترا میجویم عایشه گفت بعد با چه کس زدم میرز کعبه بشتر نختی گفت و نخل انما جانما خواهرم ما

بمبارز شد
بعد از آن
منی

جلد سوم از کتاب ویم ناسخ التواریخ در وقایع افاکیم

۱۲ بی و زنده شد بجله است و عجله با هم او بختند و با سفت سنان یکدیگر آسیدند شریف بعد از بر زمین زود بر سینه او نشست عجله سینه
 مردی زورمند بود پشتر اسخت و رو گرفت و بی فریاد کرد که اقلون و مالکای حسنی را با مالک بکشید عجله چنان می پنداشت که از مالک
 مالک با بی سخاوت داشت لاجرم زنا میزد که بر روزگارش و لشکره اشند مالک که شتر نخعی است و اگر گفته بود مرا با شتر هم بشبیه
 مرد و تن او نه تیغ میشد و این وقت شتره و زنا با برده و بچه جان و بی عیادت بودند که در ایام تقاضت دو روز رسد و زازا کل و شتر
 خوشتر داری میسگرد تا اگر در میدان جنگ چلوی یشاز چاک زنیاشکم پاره کند پیدی زورون ایشان آسکار شود و این عجله عجله
 بجله است که بگری کرد و زنا عجله از جنگ مالک بخت در خیر است که بعد از وقت جمعی عیارا سربا تقاضا شتر نخعی نیز عجله رفتند عجله
 اعمار گفت کیت که با تو آید گفت مالک شتر عجله با مالک گفت تویی که با پسه خواهر من کردی آنچه کردی گفت آری و اگر این بزر
 کسه و زنا با برده امست محمد را از شتر و بخت میدوم عجله گفت که میدانی که رسول خدا فرمود که خون هیچ مسلم سباح نشود الا بر سینه
 کنی که بعد از ایمان کافر شود و یا زالی محسن باشد و اگر کسی اینها حق بکشد مالک گفت بیرون کنی ازین سه کار با او مقابله کردم کنایت
 زان بعد ز میان کافر شد و با امام زمان قتال حیات نگاه گفت ایام المونسین سو کند با خدای که شمشیر من ازین پیش خطا کرد و ازین

بجز از این است که در دست بزرگان شده و عجله است

بسی خطا کند و این اشعار را درین معنی قراست نمود

| | |
|--|---|
| أَعَانِي لَوْ أَنِّي كُنْتُ طَائِرًا | تَلْنَا لَا لَقَبْتُ مِنْ أَخِيكَ الْكَا |
| غَدَاةً ينادي وَالرِّجَالُ نَحْوَهُ | بِأَضْعَفِ صَوْتِ قُلُوبِي وَمَالِكَا |
| فَلَمْ يَغْرِفُوهُ إِذْ دَعَاهُمْ وَعَمَّهُ | حَدَّثَ عَلَيْهِ فِي الْعَجَاجَةِ يَا رِكا |
| فَجَاءَهُ مِثْقَالُ كَلْبَةٍ وَسَبَابُهُ | وَإِنِّي شَيْخٌ لَأَكُونُ مِنْكُمْ سَا |
| وَقَالَتْ عَلَى أَبِي الْخِصَالِ عَجْنَةُ | يَقْتُلُ أُمَّ دَدَهُ لَا أَبَا لِكَا |
| أُمُّ الْمُحْصِنِ الزَّانِي لَنُحِلَّ أَقْلَهُ | فَقُلْتُ لَهَا لَا يَدَّ مِنْ بَعْضِ الْكَا |

هم بر سر سخن ما را بنم گویند عبد بن زید در وصفه حمل می و صفت جرات یافت با بجه چون او جان سلامت بر عبد الرحمن بن
 قتاد بن سید بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس که از اشراف ترش بود میدان آمد و نام شمشیر او تول بود پس این شعر قراست کرد
 أَنَا بِنُ عَتَابٍ وَسَبَقِي وَكَوْلٍ وَالْمَوْتُ عِنْدَ الْجَمَلِ الْجَمَلِ

است شتر نخعی چون تیر شمشیر بر او افتاد در اول حملش اسب مذخت از پس حکیم بن خرام زنی اسد بن عبد لغزی بن قحطی نیز از بزرگان و شتر
 اسب بر نخفت و در کرد میدان جولانی کرد و مبارز خواست همچنان شتر را مجال گذاشت که از گرد او تیغ بر سر او فرود آورد و از زخمی بزد چنانکه از آ
 در افتاد و هم در زمان بر خاست و بگریخت جان سلامت بر او این بیگنام عجله را دیشی عظیم روی نمود و با علی صوت فریاد برد است که
 أَيُّهَا الثَّمَامُ عَلَيْكُمْ بِالْصَّبْرِ فَإِنَّمَا بَصِيرَةُ الْفَخْرِ وَشُكْرُ بَصِيرَةِ كُرُوبِي إِذْ قَرِئَتْ مِنْ أَطْرَافِ مَوْجِ رَا بَرَهُ زِدْ وَدَسْتُ دَرْدُ مَا
 ثبات استوار کردند و از اموی لشکر امیر المومنین علی در قطع و قطع آنجا است بخت شد و هر یک نظماً و شراً تخریص جنگ و ثبات قدم

زبان کشود حجاج بن عمرو الانصاری این شعر گفت

| | |
|--|---|
| بِأَعْتَرِ الْأَنْصَارِ قَدْ جَاءَ الْأَجَلُ | إِنِّي أَرَى الْمَوْتَ عِبَانًا قَدْ نَزَلَ |
| فَبَادِرُوا نَحْوَ أَصْحَابِ الْجَمَلِ | مَا كَانَ فِي الْأَنْصَارِ جَبِينٌ وَقَتْلُ |
| فَكُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهُ وَخَلَلَ | |

کتاب جمل از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۴۰

وشرح بن ابی بنیکونه سخن کرد
لَا تَهْتَسِ الْأَضْرِبُ أَصْحَابِ الْجَمَلِ وَالْقَوْلُ لَا يَنْفَعُ إِلَّا بِالْعَمَلِ مَا لَنَا بَعْدَ عَلِيِّ بْنِ

ابی بن عروه المذحجی راست

بِأَنَّكَ حَرَبٌ حَتَّى جَاءَلَهَا فَأَيَّدَهُ بِنَفْسِهَا فَعَالَمًا هَذَا عَلِيٌّ حَوْلَهُ أَقْبَالَهَا

سعد بن قیس بن بیت قرانت کرد

قُلْ لِلْوَصِيِّ أَجْمَعَتْ قَطَافًا إِنْ بَكَ حَرْبٌ أَضْرِبَتْ بِهَا

عمار یا سرین رسنه خواند

إِنِّي لَعَمْرُؤُا وَشَيْخِي يَا سِدُّ صَاحِبُ كَلَانَا مُؤْمِنٌ مُهَاجِرٌ

طَلَمَةٌ فِيهَا وَالزُّبَيْرُ غَادِرٌ وَالْوَثُّ فِي كَيْتٍ عَلِيٍّ ظَاهِرٌ

سعد بن عامر راست

هَذَا عَلِيٌّ بِالْكِتَابِ عَالِمٌ لَوْ نَبَّضَهُ فِي النَّاسِ الْأَطْلَالُ

رفاعه بن سداد السجلی گوید

إِنَّ الذِّبْنَ قَطَعُوا وَالْوَسِيلَةَ وَنَارَ عَوَاغِلِ الْفَصِيلَةِ فِي حَرْبِهِ كَالنَّجْمَةِ الْأَكْبَلَةِ

علیه
سکر امیرالمؤمنین
و حضرت جمل

بنیکونه قواد سپاه امیرالمؤمنین بر یک جزئی کفشد و زخم را تصمیم غزم داد و اینوقت مجاشع بن عمرو از شکر عایشه جدا شد و درین مهردو
لحش از میوی بدانیوی رفت آنگاه از علی علیه السلام امان طلبید امیرالمؤمنین در امان داد پس مرکب بر اند و با شکر علی پیوست اینوقت جنگ
باتوه شد و جهان از کرد و قیر کون کشت حجاج بن غزوه الانصاری با یکب مردم زد که چندین توانی دستی حمله در جمید و زخم در اکلند و حوین
اسب بزد و خود در سپاه بصره در اکلند خزیمه بن ثابت بر اثر او بر رفت و ابی بن عروه مذحجی دنبال ایشان گرفت و زیاد بن کعب
و سعید بن قیس مدالی و عمار یا سر و شتر مخفی همبختان حمله در اکلند و عمرو بن حنن الخراسانی دور قادی بن شد و دیگرانی بن ابی زینب
روان شدند بنیکونه سرداران و سرکنان سپاه امیرالمؤمنین ووشن بادوشش معان در عخان یورش بردند و دیده جز در میان دو کوشن
فراز کردند و شکر از قهای ایشان چشم برایشان همیداشت و کام بر فراز کام ایشان همی گذاشت و زرمی چنان صعیب گشت که در روز کاران
کشتان زد و لشکر امیرالمؤمنین علی همه چشم بر جمل میداشت که علم بصیران بود و همی خوشه شد تا شتر عایشه را بدست گیرند و قبیلندی ضربه می تا
بر یک محار شتر را خود میداشتند و دفع دشمن میدادند تا کاسی که گشته شوند در آن روز هر کس محار شتر بدست کردی شکر علی یورش میدادند
و دست او را قطع نمودند چند آنکه نود و هشت دست در از محار شتر مقطع گشت و همچنان چون حصار آسین در کرد جمل سخن بودند و از جا
بجای نیشند امیرالمؤمنین بفرمود تا ایشان را تیر باران گیرند پس همان اذران کمان بزه کردند و چون باران محار شتر بصره وجود عایشه
ببارید چنان شد که آن موجود بگردار خاشتی گشت امیرالمؤمنین علی نگرست که چند آنکه جمل بر پای باشد فتنه از پای نیشند لاجرم
تیغ بر کشید و با گروهی از لشکر جانب جمل گفت و زدمی عظیم باد و جماعتی بنوبه گشته گشت تا جمل نزدیک شد پس مردمی سخن را که بخیر
داشت باکند که ما بجزر و فونک الجمل و برواتی فرمود عقیر قوه فائنه شیطان پس بجز تیغ بزد و جمل عقیر کرد و وسینه بزدن
نهاد و با کلمی صیب در داد که کس نیشند بود علی علیه السلام مرکب بر اند و بخار وجود آمد و بصره برمود کوفت و گفت یا عایشه
اهلکذا امر لیه رسول الله ان تعجل فرمود ای عایشه یا رسول خدا ترا فرمان کرد که کار بد بنیکونه کنی عایشه گفت یا ابا الحسن ظفرت

حکیم از کتاب و غیره نسخ التواریخ در وقایع اقالیم

فَاحِينُ وَعَمَلِكُ فَاصْبِحْ كَفْتِ عَلِيٍّ مَطْفُورٌ مَشْوُوشٌ يَسْ نِكُونِي كُنْ بِسُلْطَنِ بَاشِي بِسُخُوفِ مَائِي سِيرُ لِيُونِيْنَ بِمَقْتَدِرِيْنَ بِكُوفِ
 خُوبِ زِيَاكَ كَرَانِ بَاشِي وَخِرَتِي وَبِحُكْمِي وَبِاجَاذَتِي نَيْتُ كَمَا جُوْدُ جَاوَزِيْكَ شُوْدَ اِيْنَوَقْتِ عَمَّا يَسْرِيْذَائِي جُوْدُجِ رَاطِعِ كَرْدَا زِيْشْتِ مَلِ زِيْرِ
 آدُوْدِ مَحْمُوْدِ دَسْتِ دَرِ مَجُوْدِجِ كَرْدَا عَائِيْشَهْ رَا بَرُوْرُوْرُوْدِ كَفْتِ اَنْ تُوْكَ بَاشِي كَمَا دَسْتِ تُوْسُنِ عَمَّا مَنِ كَرُوْدِ مَحْمُوْدِ كَفْتِ خَامُوْشِيْنَ بَاشِي مَنِ بَرُوْرُوْمِ مَافَقْلَتِي
 بِتَفْسِيْكَ عَصَبِيْكَ رِيْكَ وَهَتَكُنْ سِيْرُوْكَ ثُمَّ اَجْمَعْ حُرْمَتِيْكَ فَتَقْتُلِيْ اِيْ عَائِيْشَهْ بِاَخُوْشِيْنَ جِهْ كَرُوِيْ نَزُوْدِ اَعَاصِيْجِيْ
 وَپُرُوْدِ خُوْشِيْ بِبَرِيْدِيْ وَحَرْمَتِ خُوْدِ رَا تَهْ كَرُوِيْ وَازِ بَرِيْ قَمَالِ پَرُوْنِ شُدِيْ كُنُوْنِ سَبْجِ جِرْحَتِيْ يَاقُوْبَ بَاشِي كَفْتِ مَجْرُوْحِ مَسْتَمِ بِمَجْرُوْرُوْ
 دَرِ بَصْرَةِ آوُرُوْدِ وَدَرِ سَرِيْ عِبْدُ اللهِ بِنِ خَلْفِ اَلْحَرَامِيْ كَمَا اِيْضًا مَنَزَلِ دَسْتِ جَامِيْ رَا اِيْنَوَقْتِ كَفْتِ اِيْ بَرُوْرُوْرُوْمِ تَرَا بَا خُدَايِ كَسُوْمِ مِيْدِيْمِ
 عِبْدُ اللهِ بَرُوْرُوْمِ اَكْرَمِيْنَ اَسْتِ اَكْرَمِيْنَ سَبْجِ نَبِيْ دِيْكَ مَنِ مَاضِرُ كُنْ مَحْمُوْدِيْنَ مِيْدِيْنِ آدُوْدِ عِبْدُ اللهِ رَا زِيْمَانِ زِيْمَارَانِ يَافْتِ كَفْتِ اِيْ شُوْمِ
 اِيْ خُوْشِيْ بِخِيْرُوْ اُوْرُوْمِ دِيْكَ عَائِيْشَهْ آدُوْدِ عَائِيْشَهْ زِيْدِيْ رَا وَصَحْتِ بِكُرْبَتِيْ كَفْتِ اِيْ بَرُوْرُوْرُوْمِ اَكْرَمِيْنَ اِيْنَوَقْتِ اَكْرَمِيْنَ مِيْدِيْ اَرُوْدِ
 مَحْمُوْدِ عَلِيٍّ دَرِ اَوْرُوْمِ عِبْدُ اللهِ مَانِ خُوْاسْتِ اِيْمِيْرُوْمِيْنِيْنَ فِرْمُوْدِيْنَ بِمِجَالَمِ رَا اِمَانِ دَاوُدِ اَمَّا اَنَّا كَاهِ كَمَا مَلِ اِيْزِيْ اِيْ دَرِ كِيْمِيْ اِيْ شُكْرِيْ بِمَجْرُوْرُوْمِ
 بِرُكْنِ كَجَانِيْ كَرُكْتِ وَ اِيْمِيْرُوْمِيْنِيْنَ فِرْمَانِ كَرْدَا جَمَلِ رَا مِشُوْدِ وَ ذَا كَسْتَرُوْمِ رَا بَرُوْرُوْمِ اَدَا اَنَّا كَاهِ فِرْمُوْدِ لَعْنَةُ اللهِ عَلَيْهِمْ اَبَا اَشِيْمَةَ مَحْمُوْدِ
 تَبِيْحِيْ اِيْمِيْرُوْمِيْنِيْنَ بِنِ اِيْتِ مَبَارَكِ قُرْآنِ كَرْدِ وَ اَنْظُرِيْ اِلَيْهِكَ اَلَّذِيْ ظَلَمْتَ عَلَيْهِ عَاكِفَا الْخَيْرِ قَتَلْتَهُ ثُمَّ لَتَيْتَهُ سَا
 وَ زِيْسِ اِيْنَ بِفِرْمُوْدِ مَانَدِيْ دَرِ كُوِيْ وَ بَارُوْرُوْمِ اَدُوْرُوْمِ اَكْرَمِيْنَ اَلَّذِيْ سَلَحْتَهُ فِقْهُوْ اِيْمِيْنَ وَ مَنِ دَخَلَ دَاوَةَ قَهْوَا اِيْمِيْنَ
 بِرُكْنِ سَلَحِ جَنَكِ زِيْمَانِ دُوْرُوْمِ اَكْرَمِيْنَ كَمَا جَاوَزِيْشِيْ دَرِ دُوْرُوْمِ فِرْمَانِ اَكْرَمِيْنَ شُكْرِيْ اِيْمِيْنَ خُوْبِ دَسْتِ اُوْرُوْمِ قَتْلِ وَ نَسْبِ خُوْبِ اُوْرُوْمِ
 مَرُوْمِ بَصْرَةِ اَزِ خُوْفِ قَتْلِ اَسُوْدِ شُدُوْمِ وَ بَجَانِ خُوْشِيْ دَرِ قَتْلِ وَ اِيْضًا رُجْحَانِ پَيَامِيْ آدُوْرُوْمِ رَسُوْلِ خُدَايِ رُوْمِ سَبْجِ كَمَا فِرْمُوْدِيْنِ شَرِيْحِ كَرْدِ كَتَا
 رَسُوْلِ خُدَايِ رُوْمِ كَرْدِيْمِ مَعَ اَلْقَضِيْ جُوْنِ شُكْرِ دَسْتِ اَزِ قَتْلِ وَ نَسْبِ اَشُدُوْمِ مَرُوْمِ بَصْرَةِ اِيْمِيْنَ شُدُوْمِ عَلِيٍّ رَا سَرُوْمِ اَكْرَمِيْنَ اِيْمِيْنَ دَسْتِ سُوْرُوْمِ مِيْدِيْ
 كَسْتَرُوْمِ جَمَلِ اُوْرُوْمِ وَ سَخْتِ مَطْمُوْحِيْنَ عِبْدُ اللهِ وَ عِبْدُ اَحْمَدِ بِنِ عَمَّا بِنِ دَرِ مِيَانِ قَتْلِيْ يَدِ رُوْمِ وَ لَقَدْ اَصْبَحَ اَبُوْ مَحْمُوْدِ بِيْنَدِ اَلْمَكْتَابِ
 غَمْرِيْ اَمَّا قَالَهُ لَقَدْ كُنْتُ اَكْرَهٌ اَنْ تَكُوْنَ فِرْكِيْ قَتْلِيْ اَتَيْتُ بَطُوْنِ الْكُؤَاكِبِ اَذْرَكْتُ وَ فَرِيْتِيْ مِيْنَ بِيْنِ عِبْدِ
 مَنَافِيْ وَ اَفْلَتْنِيْ اَعْبَادِيْ جَمْعِ لَقَدْ اَلْمَعُوْا اَلْعَاقِبَةُ اِلَيْ اِيْمِيْرُوْمِ اَكْرَمِيْنَ اِيْمِيْنَ وَ اِيْمِيْرُوْمِ اَكْرَمِيْنَ مِيْمُوْدِ اِيْمِيْنَ دَرِ مَقَامِ غَمْرِيْ اَشُدُوْمِ
 بَا خُدَايِ كَسْتَرُوْمِ كَرُوْمِ مِيْدِيْمِ كَرُوْمِ رُوْمِ رُوْمِ سَتَارُكَ اَكْرَمِيْنَ مِيْمُوْدِ اِيْمِيْنَ اَشُدُوْمِ مَرُوْمِ اَشُدُوْمِ اَشُدُوْمِ اَشُدُوْمِ اَشُدُوْمِ اَشُدُوْمِ
 نِيْمِ جَمْعِ بِرُسِيْدِ بِنَا مَادِ اَطْلُبُ خِلَافَتِ كَمَا اِيْلِ اَنْ هُوْدُوْمِ كَرُوْمِ اَشُدُوْمِ اَشُدُوْمِ اَشُدُوْمِ اَشُدُوْمِ اَشُدُوْمِ اَشُدُوْمِ اَشُدُوْمِ اَشُدُوْمِ
 وَمَا تَذَرِيْ اِذَا اَذْمَعْتَ اَمْرًا
 وَمَا تَذَرِيْ الْفَقِيْرُ مَتَى غَنَاهُ
 وَمَا تَذَرِيْ اِنْ تَجَمَّتْ شَوْلَا
 يَا اَيُّهَا الْاَرْضُ بِدَرِيْكَ الْفُجْرُ
 وَلَا تَذَرِيْ الْغَنِيَّ مَتَى تَبِيْلُ
 اَتَخَرَّجُ بِعَدُوْلِكَ اُمَّ مَحْمُوْدِ

عبدالله بن عباس
بدر کشته

عبدالله بن عباس
بدر کشته

عبدالله بن عباس
بدر کشته

بنا ابا محمد گفت طلحه است و عبد الرحمن بن عقیل بن اسید بن ابی العیص بن امیه بن عبد شمس است و عبد شمس سپهبد مناف است اما عقیل بن
 اسید آنکس است که در یوم الفتح مسلمان شد گفت رسول خدا آنگاه که از کعبه بگریزید و او را بگرفت که کشت و تا زمان ابو بکر حکومت داشت
 و در روز وفات ابو بکر و در اوج جهان گفت ما شرح این جمله را بر یک در جای خود رقم کردیم و پسرش عبد الرحمن بن ابی العیص است و در روز سخن امیرالمؤمنین
 از بی عبد مناف است و نام صحیح تیم است و پسر عمرو بن حصیص بن کعب بن لوی بن غالب است و از خاندان نبی صحیح است اما از خواهد که از نفعی بکشد
 و بدست جهان بود یکی عبد الله بن طولی بن صفوان بن امیه بن خلف بود که زنده نماند اما است که یافت و دیگر عامر بن سعید بن امیه
 خلف بود که او را سبب قیامت بود و در صورتی که جعل نمائید و می نیز زنده بود تا کاهی زیاد بن اسید و زانی عبد الله بن زبیر و در حال

جلد سیم از کتاب دویم تاریخ التواریخ و وقایع اقلیم سجد

خواستند بود و سوسلش اجابت مقرون نیکه مرار نخت از عثمان بگوش و عثمان بمن گفت تو اگر نغز روی ترم چو بد مردی است و او بجا
 آن نیکی بر من داد و طلب خون عثمان کرد از من بعد از قتل حمید بن زبیر گذشت فرمود وی سینه با من کوب کرد و عثمان بخت ظاهر بود
 و در واقع من بود پس عثمان برضای من در ابعطانی خرسند داشت نیزان رضای خدا را قتل من است آنگاه بعد از من حکیم بن خزام
 جو کرد و فرمود نیز در سروج با من پیش مخالفت کرد و پدرش بعد از نعت با من در شک و شکیست اما در امر نصرت کرد و من را شکم
 کسی که نصرت من نکرد با دشمن من هدمت نشد بلکه است بچشم آنجن که بغاقت من بغاست آنگاه بعد از من ابی قریب بن لایق بن
 شریق گذشت و فرمود پدر او در یوم قتل عثمان قتل گشت و در قتل عثمان که بیرون شد فلانی نور من خرسند بود مردی
 عرض کرد یا امیرالمؤمنین با کستان سخن بکنی چه داری چنانکه مخاطب میاری فرمود سوگند با خدای که می شنود سخنان مرا چنانکه در یوم مدینه
 قیل سخنان رسول خدای پیشوند در خیر است که مرگم نام مسعود بن عمرو همدانی در میان قتل جو بر میزد مردی را دید در میان گشتگان
 که گاهی سر بریده است و گاهی فرو میگذاشت و هر دو دستش را با تیغ نیک کرده بودند و این شعر میخواند

قصه
عمر بن لایق

لَقَدْ أَوْدَدْنَا حَوْمَةَ الْوَيْثِ أُمَّنَا
 فَلَمْ تَنْصُرْ إِلَّا وَتَحْنُ وَدَاءُ
 أَطْعَمْنَا بَنِي تَيْمٍ لِيَتَّقُوا فِي جَدِّ نَا
 وَمَا يَتَّقُوا إِلَّا آخِذًا قَائِمًا

مرد همدانی از این کار سخت آید و پیش شد و گفت ای مرد بنگام مرگ این چه کار است این شعر چیست که میخوانی بگوید آلا الله در غضب است و گفت
 ای پسر زاینه بنگام مرگ مرا بخرج بکنی مسعود در عجب شد و خواست از او در گذرد و او را فریاد کرد و پیش خواند و گفت نزدیک شو و مرا بکش
 یا مسعود در غیبت گشت و نیک نزدیک شد و سر فراری او برد تا گاه میر آورد و کوش مسعود را با دندان گرفت و سخت فشار داد و هر قدر
 جنبش کرد نتوانست خوشتر بر آید تا گاهی که کوشش ازین برکنده شد آنگاه او را گفت چون نزدیک درت میروی باز تو بر من میگذری
 کار با تو از چه کسی آمد بگو امیرالمؤمنین لایق القصبی فریفتنی را خورد که میخواست امیرالمؤمنین شود مسعود تیغ بکشید و او را پاره پاره کرد همانا و قیله
 در غریبه واقع شد و آن موضعی است در بصره که بصره القصبی بنام میسند و چنانچه رقم شد در یوم جمعه ستم جادوی لاولی از با مدنا گاهی کاشان
 بزوال رسید و بعضی گفته اند از بنگام زوال اوقتی که آفتاب سرد کرد این جنگ جوش پای بود و لشکر امیرالمؤمنین ستم هزار گشت
 میرفت و در جمله هشتاد تن از غازیان بدر بود و از آنان که در تحت شجره بیعت کردند و دست پنجاه تن حاضر گشتند و دیگر از اصحاب
 رسول خدا هزار و پانصد کس بود و باقی از سایر مسلمانان لازم است کاتب گشته و از لشکر علی هزار پانصد و هشتاد و شکر فاشه سی هزار
 کس بود و از ایشان از جماعت از چهار هزار مرد قتل گشت از بنی ضمه دو هزار کس ضمه مار شد و از بنی اجدیه چهار صد تن کشته شد و از بنی کربن ال
 بن صد مرد و از بنی حنظله هفتصد مرد و از بنی عدی سوادلی ایشان صد کس از ذکری قبایل هزار کس در خوش تر و بیشتره بعضی آنند که حمل اعدا کردند
 مرد التوحی مقرر کرد او را کفشد چنانچه در ای شترالی زدوی گفت درین کلمه صحتی نزدیک اندیشیدم که این شترانی نزد من کفن ازین لشکر است جان بزرگوار

عدد
مقتولین
جانب

عَقْرَبٌ وَلَوْ اعْتَرَبْنَا لِهَوَا يَهَا
 وَمَا زَالَتْ الْحَرْبُ الْعَوَانُ تَحْتَهَا
 فَاصْبِرْ بَعْدَ الْبُرُوكِ لِحَسْبِهِ
 مَكَانَتْ يَسْرًا لِيَا طَلِبَتْ مَوْقِعَهُ
 عَلَيَّ وَلَيْكُنْ رَأَيْتُ الْمَالِكَا
 بَنُوها بِهَا حَتَّى هَوَى الْقَوْدُ تَارِكَا
 فَحَرَّ صَبْرًا كَالْتَيْبَةِ حَالِكَا
 فَالْبَيْتِ عَرَقِبَةُ قَبْلَ ذَالِكَا

ابو محمد بن اشم الکوئی ابن شهر آشوب روایت شمار مقتولین پیوسته بین مذند اما مسعودی در مروج الذهب تم میکند از سپاه علی علیه السلام
 پنوزد کس شهید شد و از لشکر بصره نیزه هزار کس قتل گشت و در نولات یکتر بکونان کون حدیث کرده اند که شرح آن جمله موجب حساب میشود

جلد سیم از کتاب ریم ناسخ التواریخ در وقایع اقالیم

سوگند با خدای این بحرمانی بود زمانی از کت و غیر نعمت بخت و منت سناست سوختی نمری نذر و درت بجزمانی بوانیکت سیدین شمس
ستس سیکه صدیج حکومتی بنامش بوسیج قضی سلطان فایدتی تجمی و کاد تو یکک نندوست بد اینج این لخصری از خویشی هسد که بد

ما زال إلهنا القضاة بیننا
حتى قولنا كان صوتك بينهم
شم المصطفى و كان الألقاب
في كل نائبة طين ذناب

عایشه حرم این کلمات شبیه بجایهای بکریست چنانکه از مس برده با یکس حویل ادبند شد گفت این عباس بن شام است ممالک خودم
سوگند با خدای که در روی زمین هیچ بیدر بسوزن تمیزدم از بادی که شامی ششم اندر آنجا بای کسی سیدین عباس گفت ای عایشه
که میگوئی این ز منری سیکو میا و نعتها علی است که بجای تو کرده ایم مگر دانی تو دختر ام روان پیش نیستی و امروز ام المومنین است دار
کردانی پدوست که پس بر تو خد است و جویش من صدیق امی خواند شد آنچه شد چندین نعمت از بی ششم بر نعمت است عایشه گفت
بسر عباس رسول خدای بواشت میگذاری گفت نعم چرا نگذارم تو اگر قبول کنی تا خن از رسول خدای بودی بواشت نیست
و حال آنکه از خسته که رسول خدای بجای گذاشت تو یک حیشه افزون نیستی کنایت از آنکه از تن زمان چه خبر تو کین افزون نباشی از
بسیک بشارت بیدار و خضارت خسار و شرافت اصل و طهارت ذیل زیاد نیستی و بی خوبی که آمدنای طمش و مردمانت تابع و
باشد که گوشت پوست خون رسول خدایم و محزون علم و خزان مرث و نیم مگر که نخواستیم عایشه گفت ای سر عباس من جناب
اندرون حساب گیری علی رضاند و کردن بخدین جاس کن بر اهل رضی خالی نیست چه غریب است و با رسول زود بخروم
و شرافت او بیشتر و او برادر پیغمبر است مشهور و مشرود و پدید بود و فرزند او شهرستان علم او قاضی بن او و فارس میدان او صاحب ابواب
است تراجه فاده است که در حسن صاف تر گذاری کنی و با چون اولی انبازی جوی نیک است حال باشد خوب خبر که میگوید

مَنْ عَلَى قَوْمٍ فَأَبَدُوا عَدَاوَةً
فَقُلْنَا لَهُمْ كَفَى السَّادَةَ وَالْكَرُأ
فَبِهِ رِضَائِنِ وَثَلَاكُمُ لِبَدِيهِ
وَأَجْمَلُ بِيَكُمُ أَنْ تَجْمَعُوا الْبَنِي وَالْكَرُأ

پس این عباس از تو عایشه بیرون شد و بجزرت امیر المومنین آمد و قصه بگفت علی فرمود من در جمله نیک است با بودم که ترا بد رسول شنیدم
و چنان حدیث کرد که آنکه علی علیه السلام عمار بن یاسر را نیز عایشه نخست آمد او را بیدید که کوچ و در حمار بنزد یکدی ای در مونا
چگونه دیدی ضرب شمشیر فرزندان خود را که در راه دین بکار بردند گفت ای عمار اظهار فرزندگی میکنی که درین جنگ فایده جتنی نظر مند گشتی
گفت اگر شما ضرب تیغ باران ما رضی من بنرمیت میروید سوگند با خدای که بچند نابودم که باره حق میرویم و ستا بر اهل طایفه عایشه گفت ای عمار
از خدای سیرس عمارش تو بسیار شده است خوانت ضعیف گشت و روز کارت بنهایت رسید و نیت در راه علی او طالب از سید
عمار گفت سوگند با خدای که در علم جناب مدد تا اول آن در رحمت در ترویج اسلام و قربت با پیغمبر سراسر مانند علی نیست عایشه دوم در
لکن بجز درینه رضاند و در ذکر امیر المومنین نیست و بجا علی از حیطان بصر آمد و گوی ای بنوه ملازم کتاب بود پس سخت تن از زنگ
سپاه را بنام و نشان پیش خواند و مشر از قبیله همان بودند و جمله سلاح جنگ برده شدند پس علی با آن جماعت بد ساری عایشه آمد و اجاز
خواست بدون ساری شد و در آنجا عمار حنی از زمان بصر بودند که با عایشه هم آواز میگردیدند کینی حیدر بن خلیف الخزاعی بود چون
چشمش بر امیر المومنین افتاد با کینی این بر داشت و میگردان با او هم آهنگ شدند و دیده می امیر المومنین دویدند و گفتند ای قائل دستنا
و مفرق جماعت خدو فرزندان را هم کنایه چنانکه فرزندان حیدر خلیف را هم گوی امیر المومنین فرمود ترا ای زن حیدر ملاسیم
که مرا دشمن میداری چه که جدر از غرزه بدر کردن زدم و هم ترا دیدم چه بجاک گفتند و شوهر ترا دی و در قهص من بگشتم لکن چنانچه تو گوی اگر من

تکلمت
عمار بن یاسر

رضی
سازد خانه

